

عارفی از خراسان*

غلامحسین یوسفی

خلقک الله حراً فکن كما خلقک
خدایت آزاد آفرید آزاد باش
ابوسعید ابی الخیر

سرگذشت ابوسعید ابی الخیر در کتاب *اسرارالتوحید* همواره نام دکتر جانسون^(۱) انگلیسی و جیمز بازول^(۲) را به یاد من می آورد. کسی نیست که با زبان و ادبیات انگلیسی آشنا باشد و نام ادیب و سخنور بزرگ انگلستان، دکتر ساموئل جانسون، را نشنیده باشد چندان که او را پس از ویلیام شکسپیر محبوب ترین نابغه ادبی انگلستان می شمرند. مقام بلند و شهرت فراوان دکتر جانسون فقط مرهون آثار ارجمند او نیست. وی شعر نیز می سرود. شرح حالی هم که از ریچارد ساوج^(۳) شاعر نوشت رینولدز^(۴) نقاش معروف را چنان مجذوب کرد که «درحالی که بازویش را به بالای بخاری تکیه داده بود همان طور ایستاده آن را تا به آخر خواند و چون از خواندن فراغت یافت و نشست بازویش

*. مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال پنجم، شماره دوم، تابستان ۱۳۴۸، صص ۱۳۵ تا ۱۹۱. این مقاله صورت مشروح سخنرانی نویسنده این سطور است در برنامه «مرزهای دانش» رادیو ایران در روز پنجشنبه بیست و دوم اسفند ۱۳۴۷.

به کلی بی حس شده بود». رساله انتقادی جانسون در باب «مکبث»^(۵) شکسپیر مورد توجه منتقدان عصر واقع شد. نخستین فرهنگ بزرگ زبان انگلیسی^(۶) نیز به توسط او در طی هفت سال کار توان فرسای مداوم به وجود آمد و این شاهکار چنان مهم و اعجاب انگیز بود که در همان شب انتشارش دانشگاه اوکسفورد با اهداء مقام فارغ التحصیلی مؤلف آن را تجلیل کرد. در طی سالهای بعد جانسون در روزنامه نگاری و مقاله نویسی و قصه پردازی سالها قلم زد و سرانجام با طبع انتقادی کلیات شکسپیر^(۷) قدرت استنباط خود را در نقد ادبی نشان داد و مقام بزرگ شکسپیر را به جهانیان شناساند. شاهکار سوم او کتاب «زندگی شاعران»^(۸) است شامل شرح حال پنجاه و دو تن از شاعران انگلستان.

راست است که دکتر جانسون در زمینه های گوناگون طبع آزمایی نمود و در برخی جاها بسیار خوش درخشید اما اگر گفته شود بیشتر استعداد و نبوغ وی در سخنوری و مرهون کتابی است که جیمز بازول در باب زندگانی او^(۹) ترتیب داده است سخنی گزاف نیست.

جیمز بازول جوانی مستعد از مردم اسکاتلند بود. وی بیست و سه ساله بود که در سال ۱۷۶۳ در کتابفروشی مردی به نام دیویس^(۱۰) با دکتر جانسون - که در آن هنگام پنجاه و چهار سال داشت - آشنا شد. اندک اندک میان این دو دوستی پایداری پدید آمد که مدت بیست و یک سال، یعنی تا درگذشت جانسون، ادامه یافت. بازول در طی این مدت از همه سخنان و رفتار و کردار و جزئیات احوال دکتر جانسون یادداشتهای فراوانی فراهم کرد که پس از مرگ استاد آنها را به صورت کتاب درآورد. رابطه بازول با دکتر جانسون از نوع اخلاص مریدان به پیر و مرشد خویش بود چندان که وقتی در اسکاتلند دید

جانسون از دخترکِ خردسال او، ورونیکا^(۱۱)، خوشش آمده و کودک نیز از دیدن وی خوشحال شده است، نوشت: «خوش آمدنش از جانسون در نظرم عزیزترش کرد و اعلام کردم به دخترم پانصد لیره بیش از حقش خواهد رسید».

حاصلِ سخن آن که کتاب بازول در شرح احوال دکتر جانسون، نام جانسون و بازول را در جهان بلندآوازه ساخت و کار محبوبیت این کتاب بدان پایه رسید که اگرچه بسیار مفصل است دانشمندی او کسفوردی پنجاه دفعه آن را خوانده بود و نویسنده‌ای مانند استیونسون^(۱۲) می‌نوشت: «هر روز قدری از کتاب بازول را بر سیبل انجیل می‌خواند و تا دم مرگ آن را خواهد خواند».

به عبارت دیگر شاید اگر بازول نبود دکتر جانسون با همه نبوغ و شخصیت بزرگ ادبی و فکری خود چنین شهرت و اهمیت نمی‌یافت و نیز وجود جانسون استعداد درخشان بازول را در نویسندگی بخصوص در زمینه تذکره‌نویسی بارور کرد و به آفرینش چنین کتاب بزرگی برانگیخت^(۱۳).

غرض از این مقدمه آن که شاید نظیر چنین ارتباطی را در میان ابوسعید ابی‌الخیر عارف بزرگ قرن پنجم و نواده او محمد بن منور نویسنده کتاب ارجمند اسرارالتوحید بتوان جست. درحقیقت سیمای پیر مهنه را قلم محمد بن منور روشن و نورانی کرده است و ازطرفی دیگر شخصیت ابوسعید و رفتار و کردار اوست که سراسر کتاب اسرارالتوحید را در بر گرفته و این اثر خواندنی را به وجود آورده است. بعلاوه این گونه کتابها که در مناقب و مقامات عارفان نوشته شده از نظر گاههای گوناگون بخصوص از لحاظ پاره‌ای واقع‌نگاریها و نشان دادن برخی از افکار و احوال عامه مردم روزگار و تاریخ اجتماعی ایران درخور توجه است^(۱۴). در این مقاله نیز مقصود آشنایی بیشتری است با عارفی از خراسان از

خلال کتابی که مزین به نام هموست: «اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید».

✱

ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر صوفی مشهور قرن پنجم هجری روز یکشنبه اول ماه محرم سال ۳۵۷ هجری (= ۷ دسامبر ۹۹۷ م.) در مهنه از قرای معتبر خاوران، میان ابیورد و سرخس^(۱۵)، به دنیا آمد و پس از هشتاد و سه سال و چهار ماه زندگی، هنگام نماز خفتن شب آدینه چهارم شعبان سال ۴۴۰ هجری (= ۱۲ ژانویه ۱۰۴۹ م.) در همان مهنه درگذشت و به خاک سپرده شد^(۱۶).

پدر ابوسعید، بابو بوالخیر^(۱۷)، در مهنه عطار بود «مردی با ورع و دیانت، و از شریعت و طریقت به آگاهی، و پیوسته نشست او با اهل صَفَه و اصحاب طریقت بوده است». وی با صوفیان مهنه جلساتی داشت که هر هفته در خانه یکی جمع می شدند و مسافران تازه وارد از این گروه را نیز فرا می خواندند و پس از نماز و اوراد و صرف طعام به سماع می پرداختند. پس بعید نیست که ابوسعید تحت تأثیر تربیت پدر به اهل طریقت گرویده باشد بخصوص که در کودکی وی مادرش از همسر خود خواهش می کرد او را با خود به این مجالس برد «تا نظر درویشان و عزیزان بر وی افتد»^(۱۸).

تحصیلات اولیه ابوسعید در مهنه انجام پذیرفت. نخست نزد ابومحمد عیاری^(۱۹) قرآن آموخت. در همین روزگار بود که وقتی همراه پدرش به قصد نماز آدینه به مسجد می رفت ابوالقاسم بشر یاسین از مشاهیر علمای عصر و مشایخ زمان چشمش بدو افتاد و برای او آینده درخشانی را در طریقت پیش بینی کرد آنگاه ابوسعید برای تحصیل ادب به دستور پدر پیش ابوسعید عیاری^(۲۰) رفت

– که لغوی و «امام و ادیب و مفتی» بود – در صورتی که نصیحت معلم پیشین را به یاد داشت که: «اگر طرفة العینی همت با حق داری تو را بهتر از آن که روی زمین ملک تو باشد». در نزد این استاد بود که صرف و نحو آموخت و نیز سی هزار بیت شعر جاهلی فرا گرفت و به یاد سپرد. در عین حال ابوالقاسم بشر یاسین نیز به تربیت معنوی وی عنایت داشت و مسلمانی بدو می آموخت^(۲۱) تا به سال ۳۸۰ هجری (= ۹۹۰ م.) درگذشت.

از این پس ابوسعید برای آموختن فقه به خدمت ابوعبدالله الحضری^(۲۲) به مرو رفت. این ابوعبدالله «امام وقت و مفتی عصر» و از پیشوایان شافعی بود و شاگرد ابن سریج، و از طریقت نیز آگاهی داشت. ابوسعید «متفق و مختلف در مدت پنج سال بر امام ابوعبدالله حضری برخواند. چون شیخ تعلیق تمام کرد امام ابوعبدالله به رحمت حق تعالی پیوست»^(۲۳). پنج سال دیگر از عمر ابوسعید به شاگردی در محضر ابوبکر عبدالله بن احمد قفال مروزی^(۲۴) (م. ۴۱۷ هجری) گذشت و فقه خواند و «در این مدت دو تعلیق بر قفال تمام کرد». همدرسان وی در این ایام شیخ ناصر مروزی و شیخ بومحمد جوینی^(۲۵) (م. ۴۳۸ هجری) و بوعلی سنجی بودند^(۲۶).

بر روی هم ابوسعید ده سال در مرو به تحصیل گذراند سپس عازم سرخس شد و در نزد ابوعلی زاهر بن احمد سرخسی به شاگردی پرداخت. ابوعلی مفسر و فقیه و صاحب حدیث بود و مذهب شافعی داشت^(۲۷) (م. ۳۸۹ هجری). ابوسعید در نزد وی بامداد تفسیر می آموخت و نماز پیشین علم اصول و نماز دیگر اخبار رسول^(۲۸).

از سالها پیش روح خداپرستی و توجه به حق در بوسعید قوت داشت تا بعد به سلک اهل طریقت درآمد. روایت کرده‌اند که در روزگار صباوت او، پدرش از سرِ ارادت بر دیوار سرای خود نام محمود غزنوی و صورت خدم و حشم و پیلان وی را نقش کرده بود. بوسعید گفت بر دیوار و سقف خانه او نوشتند: «الله، الله». «پدرش گفت: ای پسر این چیست؟ شیخ گفت: هرکس بر دیوار خانه خویش نام امیر خویش نویسد»^(۲۹).

در سرخس بود که درویشی مجذوب و شوریده به نام لقمان مجنون سرخسی^(۳۰) بوسعید را بدید و او را به نزد ابوالفضل محمد بن حسن سرخسی، از مشایخ صوفیه برد - که مرید شیخ ابونصر سراج طوسی (م. ۳۷۸ هجری)، مؤلف کتاب معروف اللمع، بود^(۳۱). ابوسعید از این پس مراتب تربیت عرفانی را زیر نظر ابوالفضل سرخسی گذرانده و پیر و مرشدش اوست. در این دوران به تربیت نفس و تحمل ریاضتها پرداخت و مدتی با پیر در یک صومعه به سر می‌برد و از او نکته‌ها آموخت. سپس به اشاره ابوالفضل سرخسی به مهنة آمد و به خدمت مادر مشغول شد. هفت سال در مهنة زیست. شرح عبادتها، امساک و خویشتن‌داری‌ها و ریاضتهای وی در این مدت بسیار است و بر روی هم تصویری از ابوسعیدپدید می‌آورد که برای شکستن نفس و رستن از خواهشهای او و کاستن از خودخواهی بشری به تحمل هر سختی تن در داده و از خلق گسسته و یکسر به خدای پیوسته است. گاه در صومعه خویش در خلوت و تفکر و شب‌زنده‌داری می‌گذراند و گاه در صحراها و کوهها و بیابانها و جاهایی که سکوت و سکون و جمعیت خاطر او را هیچ چیز نمی‌آشفت. اسباب معیشتش به حداقل ممکن بود و خورد و خوراکش از آن ناچیزتر.

ابوسعید پاره‌ای از اوقات را در خانه پدر به سر می‌برد و برخی را در خانقاه‌های اطراف بخصوص در رباط کهن. پدرش او را غالباً سرگرم ریاضت‌های سخت می‌دید و مراقب حال وی و نیز نگرانش بود. یکی از راههایی که ابوسعید برای استیلاء بر نفس برگزیده بود و در نظر او اهمیت داشت خدمت درویشان بود. مساجد را می‌رفت، ضعفا را در کارها یاری می‌کرد، و در خدمت درویشان چندان کوشا بود که مبرز و متوضای ایشان پاک می‌داشت و خاک و خاشاک خانقاه را به زنبیل بیرون می‌برد حتی از جهت تأمین مخارج ایشان به چیز خواستن از این و آن پرداخت. هر روز از عطای مردم به او کاسته می‌شد و وی این روش را در قهر نفس از هر کار مؤثرتر می‌دید. گاه دستار و کفش و آستر و اوره^(۳۲) جنبه خود را برای مخارج آنان می‌فروخت و هرچه داشت «در راه درویشان و خلق بذل می‌کردی، اگر خود لقمه‌ای نان بود». هرگاه مشکلی روی می‌نمود به نزدیک پیر خود ابوالفضل حسن می‌رفت و رفع اشکال می‌کرد و باز می‌گشت^(۳۳).

بعد از این مدت آرزوی صحبت پیر او را به سرخس باز کشاند و یک سال دیگر در خدمت وی به سر برد. سپس به اشاره ابوالفضل به نیشابور پیش ابو عبدالرحمن سلمی ۳۳۰-۴۱۲ هجری (= ۱۰۲۱-۹۴۲ م.)، عارف مشهور و مؤلف کتاب طبقات الصوفیه، رفت و به دست او خرقه پوشید^(۳۴) یعنی از این پس بوسعید خود به مقام ارشاد رسید تا دیگران را به طریقت هدایت کند.

این مرحله نیز که گذشت بوسعید به دستور ابوالفضل سرخسی برای راهنمایی خلق به زادگاه خود مهنه برگشت و باز بر عبادت و ریاضت و مجاهدت افزود و نیز به ترتیب مریدان پرداخت. دیری نگذشت که مردم بسیار

بدو گرویدند چندان که همسایگان به حرمت او شراب نمی نوشیدند و پوست خربزه‌ای که از دست او می افتاد به تبرک به بیست دینار می خریدند^(۳۵). اما ابوسعید در مورد این شهرت و احترام گفته است: «پس از آن به ما نمودند که آن ما نبودیم». بزودی گروهی از مخالفان - که از انبوهی مریدان وی برآشفته بودند - بر ضد او به نزد قاضی رفتند و به کافریش گواهی دادند و گفتند: به هر زمینی که وی را آنجا گذر افتد از شومی این مرد در آن زمین نبات نمی روید حتی روزی در مسجد بود و زنان بر بام آمدند و نجاست بر سرش انداختند و «جماعتیان آن مسجد از جماعت باز ایستادند و می گفتند تا این مرد دیوانه در این مسجد باشد ما به جماعت نشویم». ابوسعید در این احوال به عشق حق مجذوب و به این ابیات در زیر لب مترنم بود:

تا شیر بدم شکار من بود پلنگ
 پیروز بدم به هرچه کردم آهنگ
 تا عشق ترا به بر درآوردم تنگ
 از بیشه برون کرد مرا روبه لنگ

در اثنای این احوال پدر و مادر شیخ درگذشتند و «شیخ را بندی که از جهت رضای ایشان بر راه بود برخاست» و یکسر به ریاضت و مجاهدت پرداخت و هفت سال دیگر در بیابانها و خلوت جایها به عالم خود مشغول بود^(۳۶). اینک پیر ابوالفضل در گذشته بود و ابوسعید حل مشکلات خود را در صحبت شیخ ابوالعباس قصاب^(۳۷) می جست. از این رو از طریق باورد و نسا به نزد او به آمل رفت. یک سال نیز با وی به سر برد تا شیخ ابوالعباس خرقة خود را به دست خویش در او پوشاند و این خرقة دوم بود که ابوسعید می پوشید. به قول

محمد بن منور «آن که دو خرقه می پوشد گویی چنانستی که بر اهلیت خویش از خرقه مشایخ و تبرک دست ایشان دو گواه عدل می آردی». در خدمت ابوالعباس قصاب به دیدار ابوالحسن خرقانی (م. ۴۲۵) و ابوعبدالله داستانی (م. ۴۱۷ هجری) نیز نایل آمد^(۳۸). آنگاه ابوالعباس او را روانه مهنه کرد. در مهنه باز مریدان بر وی گرد آمدند و در اینجا بود که خبر وفات ابوالعباس در آمل بدو رسید.

دوران شاگردی و تربیت نفسانی او تا چهل سالگی او طول کشیده است و از این پس به حقایق عرفانی معرفت حاصل کرده و به هدایت مردمان پرداخته است^(۳۹). شیخ در رسیدن به این مقصود از هیچ کوششی از جمله مسافرتها و درک محضر بزرگان خودداری نکرد بخصوص که به قول ابوالحسن خرقانی: «ابتدا دو چیز وایست کرد یکی سفر و یکی استاد»^(۴۰). بعلاوه در این مدت هیچ سنت و هیچ یک از آداب شریعت در سفر و حضر از او فوت نمی شد متهی زهد و ریاضت خود را از خلق پوشیده می داشت که ریا نورزیده باشد. سرانجام پس از عمری دراز در مهنه درگذشت ولی گویی پس از مرگ زندگی از سر گرفت و روز به روز نامورتر شد. بر روی تربت او این شعر را نوشتند به سفارش خود وی:

سألتک بل اوصیک ان مت فاکتبی

علی لوح قبری کان هذا متیما

لعل شجیا عارفاً سنن الهوی

یمز علی قبر الغریب مسلماً^(۴۱)

ابوسعید ابی الخیر بیرون از مراحل طی کرده مردی درس خوانده و دانشمند بوده است و این که یکی از احفادش نوشته است: «شیخ

ما قدس الله روحه در علوم ظاهر و باطن متبحر و متفتن بود و در هر علمی به کسی اقتدا داشت»^(۴۲) سخنی نادرست نیست بخصوص که به قول همو «هرکه دعوی طریقت و حقیقت کند که راهبر او علم نباشد به حقیقت مغرورست... علم ظاهر بی علم باطن حاصل آید اما علم باطن (که مشایخ طریقت بدان مشغولند) بی علم ظاهر حاصل نیاید»^(۴۳). این بیان دکتر مارگرت سمیت صحیح است که «ابوسعید ... در نزد بهترین معلمین زمان خود به طور باید و شاید تربیت شده در علم قرآن و زبان عربی و اشعار اسلامیّه ماهر و در خدمت شیخ ابوالقاسم بشر یاسین علم الهی و تعالیم صوفیه را تحصیل کرده بود»^(۴۴). بعلاوه جز استادان بزرگی که محضرشان را درک کرده است امام الحرمین ابوالمعالی جوینی (۴۱۹-۴۷۸) و ابوالقاسم سلیمان ناصر انصاری و حسن بن ابوطاهر جبلّی و عبدالغافر الشروی^(۴۵) و دیگران از ابوسعید روایت کرده‌اند^(۴۶) و شیخ ابواسحق کازرونی (۴۲۶-۳۵۲) عارف قرن پنجم با او مکاتبه داشته است^(۴۷). سؤال بسیار دقیق و منطقی شیخ از ابن سینا - که بحث در این زمینه سوابقی هم داشته - نموداری از وسعت دانش بوسعید است و توجه او به دقایف علوم بعلاوه طرز خطاب بوعلی در جواب نامه شیخ از احترام فیلسوف بزرگ عصر به عارف مشهور روزگار خود حکایت می‌کند^(۴۸) چنان که در نامه‌ای دیگر نیز او را «شیخ اجل» خوانده است^(۴۹).

در کتابها از ملاقات ابوسعید و ابن سینا و گفتگوهای سه روزه آنان و ارادت یافتن بوعلی به شیخ سخن رفته است^(۵۰) اما محققان معاصر بیشتر احتمال داده‌اند که این دو تن با یکدیگر فقط مکاتباتی داشته‌اند نه ملاقات و مصاحبتی، و شرح دیدار آنان را تحریفی از داستان ملاقات ابن سینا با ابوالحسن خرقانی

می‌دانند که عطار در تذکرة الاولیاء^(۵۱) آورده است^(۵۲). در هر حال نامه‌هایی که میان بوسعید و ابن‌سینا و دیگران رد و بدل شده و حشر و نشر او با دیگر دانشمندان عصر مقام فضل و کمال بوسعید را نشان می‌دهد.

سفرهای ابوسعید به آمل، خرقان، بسطام، دامغان، استرآباد، بست، مرو، مروود، هرات، طوس و نیشابور و اقامت در برخی از این شهرها به شهرت نام بلند او افزوده بود. سلاطین و رجال قدرتمندی مانند طغرل سلجوقی و چغری‌بیک و ابراهیم ینال به او احترام می‌گذاشتند و حسن نظر و توجه او را مغتنم می‌شمردند^(۵۳). خواجه نظام‌الملک طوسی وزیر مقتدر سلاجقه خود از ارادتمندان بوسعید و به قول محمد بن منور «مرید شیخ» بود^(۵۴) و سلطان سنجر پس از مرگ وی می‌گفت: «میهنه جایی مبارک است و تربت شیخ موضعی که از آن عزیزتر و بزرگوارتر نبود»^(۵۵).

در باب شاعری بوسعید نیز سخنها گفته‌اند. سبب آن است که وی به واسطه ذوق لطیف و محفوظات بسیاری که از اشعار فارسی و عربی داشته است غالباً در مجالس خود ابیاتی به مناسبت بر زبان می‌آورده که اکثر آنها حاوی اندیشه‌های عرفانی و به صورت رباعی بوده است حتی جواب ایراد مخالفان را با شعر می‌داده و به‌جای دعای شفای بیماران بیت می‌نوشته^(۵۶) و نیز گفته است در پیش جنازه او آیت قرآن نخوانند که «این کاری بزرگ باشد» بلکه دو بیت خوانده شود^(۵۷):

خوبتر اندر جهان از این چه بود کار
دوست بر دوست رفت و یار بر یار
آن همه اندوه بود و این همه شادی
آن همه گفتار بود و این همه کردار

این موضوعات موجب شده که در برخی تذکره ها و کتابها اشعاری را به نام او ثبت کنند^(۵۸). اته آلمانی این اشعار را که در تذکره ها به اسم بوسعید بود تا ۹۲ رباعی گرد آورد و منتشر ساخت^(۵۹). بر اثر این روایات بوسعید را در ردیف نخستین رباعی گویان فارسی^(۶۰) و «یکی از بزرگترین شعرای مشهور صوفیه» شمرده اند که «اغلب شعرای صوفیه خواه ایرانی خواه ترک و هندی که بعد از او آمدند این طرز و روش او را برگزیده پیروی نمودند»^(۶۱) و در زبان فارسی او و خیام را به واسطه شهرت به رباعی گویی باهم قابل مقایسه دانسته اند^(۶۲) و خیام را تحت تأثیر وی^(۶۳) در حالی که مؤلف اسرارالتوحید می نویسد که «شیخ پروای بیت گفتن نداشتی» و ابیاتی که می گفته «همه آن بوده است که از پیران یاد داشته است» و فقط یک رباعی و یک بیت از خود اوست^(۶۴). نواده دیگر او نیز از قول خود شیخ همین موضوع را نقل می کند که بیشتر این ابیات سروده پیر ابوالقاسم بشر یاسین بوده است^(۶۵). بعلاوه در برخی «تذکره های عرفانی مانند نفحات الانس جامی و تذکره الاولیاء شیخ عطار و کشف المحجوب» که مؤلف آن معاصر با شیخ بوده است - با این که حالات او را نوشته اند از شاعری او سخن به میان نیاورده اند. این نیز حدسی است که «شاید منظور احفاد و مریدان او که سلب شاعریت از او می کنند از بابت اعتقاد به بلندی مقام او بوده باشد زیرا که شاعری پیشه بودن در نظر آنها دون مرتبه استغراق مرد عارف است و از این لحاظ نخواستند باور بدارند که شیخ فکر خود را صرف عرض و طول عروض و قافیه می کرده است»^(۶۶) بخصوص که حتی در شرح یکی از رباعیهای او رساله ای به نام رساله حورائیه پرداخته اند و در مقدمه آن رساله به صراحت وی را گوینده آن رباعی دانسته اند^(۶۷).

از محققان معاصر کسی که بیش از همه به شاعری ابوسعید پرداخته و دلایلی در این باب اندیشیده است شادروان سعید نفیسی است که در کتاب «سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر» هرگونه قرینه و دلیلی را در این زمینه ذکر کرده^(۶۸) و با توجه به رباعیاتی که به نام ابوسعید و دیگران^(۶۹) در کتابها ثبت شده تعداد ۷۲۶ رباعی و ۸۸ قطعه و بیت پراکنده به نام اشعار ابوسعید ابوالخیر گرد آورده است.

غرض آن که هرچند شاعری ابوسعید مورد تردید شده است ولی در ذوق شاعرانه او و شعرشناسی و مناسب خوانیش شک نیست و شواهدی بسیار از آن بجاست. در کتاب اسرارالتوحید نمونه‌هایی از نثر وی و نیز ایجاز او در نامه‌نگاری دیده می‌شود^(۷۰).

در میان عرفای ایران ابوسعید به بزرگی و دانش و روشن بینی بلندآوازه است. رفتار بسیار احترام‌آمیز ابوالحسن خرقانی با ابوسعید - که از راه حج در خرقان بماند نموداری است از بزرگداشت عارفان عصر نسبت بدو. خرقانی به وی می‌گفت: «تو عزیزتر از آنی که تو را به مکه برند، کعبه را به تو آرند تا تو را طواف کند» و نیز در بیان مجذوبیت و فنای بوسعید در ذات حق وی را می‌ستود که «این جا همه حقی این جا همه حقی!»^(۷۱).

در روزگار شیخ مهنه حتی کسانی که نخست منکر مقام معنوی و فضل و کمالش بودند اندک‌اندک که وی را بهتر شناختند بدو ارادت ورزیدند مانند امام ابوالقاسم عبدالکریم قشیری نیشابوری (۴۶۵-۳۷۶ هجری) و مریدان او^(۷۲)، ابوالحسین تونی^(۷۳)، شیخ ابو عبدالله محمد معروف به باکویه شیرازی (م. ۴۴۲ هجری) - که به نیشابور رفت و به دیدار ابوسعید نایل شد^(۷۴) - ابوبکر اسحاق

کرامی^(۷۵)، قاضی صاعد نیشابوری^(۷۶)، بومسلم فارسی^(۷۷)، و دیگران. بعلاوه نام اشخاصی مانند ابوبکر خطیب^(۷۸) شاگرد امام قفال در اسرارالتوحید بسیار است که از راههای دور به درک محضر پیر مهینه اشتیاق داشته‌اند. همین حسن شهرت موجب آمده است که تاج‌الدین سبکی، علی‌رغم ابن‌حزم اندلسی و ذهبی وی را به درستی اعتقاد و پایگاهی بلند ستوده است^(۷۹) و برخی دیگر مانند زکریای قزوینی او را واضع طریقهٔ تصوف و بنیان‌گذار خانقاه و نیز همهٔ آداب صوفیه را منسوب بدو پنداشته‌اند و مشایخ تصوف را یکسر شاگردان ابوسعید شمرده^(۸۰). حتی وی را به مناسبت همین بلندی مقام «سلطان» لقب داده‌اند چنان که در میان صوفیة ایران هفت تن را سلطان لقب داده و سلاطین سبعة گفته‌اند^(۸۱).

در تصوف و بیان معانی عارفانه به شعر فارسی ابوسعید را پیشرو کسانی مانند سنائی و عطار و مولوی می‌دانند و وقتی ممکن نشده است به یقین پیر و مرشدی برای شیخ فریدالدین عطار معین کنند حدس زده‌اند که شاید او از شیوة تربیت و تعلیمات ابوسعید الهام گرفته است بی‌آنکه محضر او را درک کرده باشد^(۸۲) بخصوص که عطار در غالب آثار منظوم خود از جمله در الهی‌نامه، اسرارنامه، مصیبت‌نامه، و منطق‌الطیر از ابوسعید و مقامات او مکرر یاد کرده است^(۸۳). از تحقیقات معاصران نیز کتابی نیست که در تصوف نوشته شده و در آن از بوسعید سخن نرفته باشد^(۸۴).

از برکت وجود شیخ و مقام معنوی او فرزندان و بازماندگانش نیز تا دیرزمان از توجه و احترام مردم برخوردار گشته و تا قرن نهم در خراسان معروف بوده‌اند^(۸۵). به تدریج عدۀ فرزندان او بسیار شده بودند چندان که در حملهٔ غزان فقط در مهینه صد و پانزده تن از ایشان «از شکنجه و زخم تیغ کشته شدند»^(۸۶).

با این مقدمات گوشه‌ای از سرگذشت بوسعید نموده شد. اما اینک می‌پردازیم به قسمت‌هایی دیگر از زندگانی او یعنی جلوه‌هایی از شخصیت فکری و عرفانش تا در ضمن به ارزش کتاب اسرارالتوحید نیز پی برده باشیم.

*

در شرح احوال و شیوه تربیت و ارشاد ابوسعید ابی‌الخیر دو کتاب مأخذ اساسی است: یکی کتاب «حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر میهنی» که اثر یکی از احفاد اوست و گمان می‌رود نوشته جمال‌الدین ابو روح لطف‌الله بن ابی‌سعد باشد^(۸۷). کتاب دوم اسرارالتوحید^(۸۸) است که از اولی مفصل‌تر و جامع‌تر و مهم‌تر است و ارزش آن هم از نظر مطالب و هم از لحاظ انشاء و طرز نویسندگی بیشتر. نویسنده اسرارالتوحید یعنی محمد ابن منور یکی دیگر از اعقاب شیخ بوسعید و پسر عم مؤلف نخستین است که از کتاب وی نیز سود جسته چندان که در بسیاری از موارد روایات هر دو کتاب همسان است.

مؤلف اسرارالتوحید در سه باب کتاب خود کوشیده است همه مراحل زندگانی ابوسعید را از ابتدا تا انتها تصویر کند و هر چیزی را «از بدایت کودکی و عنفوان جوانی» در این باب می‌دانسته یا خوانده و شنیده است به قلم آورد^(۸۹). البته برخی ریاضتهای عجیب و باورنکردنی و پاره‌ای کرامات نامعقول درباره ابوسعید در این کتاب مذکور است^(۹۰) و بیشتر زاده دماغ مریدان و پیروان است که به مرور زمان بر آنها افزوده و پروایی نداشته‌اند که روایات مربوط به دیگران را نیز به پیر خود نسبت دهند^(۹۱). اما صرف نظر از این گونه موارد - که خواننده محقق می‌تواند آنها را از اقوال درست باز شناسد - از کتاب اسرارالتوحید می‌توان با طریقت تصوف آن‌چنان که ابوسعید آن را باور داشته است آشنا شد. به روایت

زیرین توجه فرمایید تا معلوم شود مردی که خود را «هیچ کس بن هیچ کس» می‌خواند^(۹۲) اهل این گونه ادعاها نبوده:

«شیخ را گفتند که فلان کس بر روی آب می‌رود، گفت سهل است بزغی و صعوه‌ای نیز بر روی آب می‌برود. گفتند که فلان کس در هوا می‌پرد گفت زعنسی و مگسی نیز در هوا بپرد. گفتند فلان کس در یک لحظه از شهری به شهری می‌برود، شیخ گفت شیطان نیز در یک نفس از مشرق به مغرب می‌شود. این چنین چیزها را بس قیمتی نیست، مرد آن بود که در میان خلق بنشیند و برخیزد و بخسبد و با خلق ستد و داد کند و با خلق درآمیزد و یک لحظه از خدای غافل نباشد»^(۹۳).

در قرن ششم هجری به واسطه حمله غزان مردم ایران از جمله اهل مهنه صدمات بسیار دیده بودند و فساد اعتقاد و ضعف اخلاق رواج داشت. محمد بن منور که می‌دید «قحط دین است و نایافت مسلمانی» و «در خراسان از تصوف نه اسم ماند و نه رسم و نه حال و نه قال» در صدد برآمد با گرد آوردن احوال و افکار جدّ خویش نمونه‌ای از زندگانی عارفان حقیقی را نشان دهد تا «سالکان را در سلوک طریق حقیقت راهبری و مقتدایی باشد»^(۹۴).

در نظر ابوسعید طریقت تربیتی نفسانی بود که آدمی را به سعادت درونی می‌رساند. وی به ظواهر کار اعتنایی نداشت و در حضور جمع می‌گفت تصوف آن نیست «که مرقعی بدوزند و درپوشند و پندارند که همه کارها راست گشت. بر آن سر خُم نیل بایستند و می‌گویند که یک بار دیگر بدان خُم فرو بر تا کبودتر گردد که چنان دانند که صوفی این مرقع کبود است»^(۹۵). وقتی از عراق جامه فرجی برای ابوسعید آوردند صوفیانه، شیخ پوشید. گربه‌ای که پیوسته دور و بر او

می گشت بر آن مرقع شاشید. شیخ گفت: «ما بر آن بودیم که خود را به جامه صوفیان بیرون آریم و ساعتی صوفی باشیم. این گربه بر صوفی ما شاشید!»^(۹۶) در اینجا نیز طنز ظریف پیر مهنه از این عبارت پیداست که تصوف فقط به خرجه پوشیدن نیست. شیخ شریعت و طریقت را چنین خلاصه می کرد:

از دوست پیام آمد کاراسته کن کار این است شریعت

مهر دل پیش ار و فضول از ره بردار این است طریقت^(۹۷)

وی معنی همه عبارات مختلف را در تعریف تصوف یکی می دید که «التصوف ترک التکلف» و هیچ تکلف تو را بیش از تو بی تو نیست، چون به خویشتن مشغول گشتی از او باز ماندی»^(۹۸). سعی بوسعید بر آن بود که اگر آدمی بتواند بر نفس خود - که مظهر خودخواهی ها و خویهای ناپسند است - فایق آید گام اصلی را در راه حق و کسب سعادت معنوی برداشته است و این خود مهمترین اصل تصوف بود زیرا بشر بدین طریق قادر است بدیها را از خویشتن دور و خود را تصفیه کند تا منش انسانی در او قوت گیرد. البته این کار دشوار بود و به قول او «کوه را به مویی کشیدن آسانتر است از آن که از خود به خود بیرون آمدن». از این رو شیخ به هر وسیله ممکن می شد این معنی را به مریدان گوشزد می کرد. «یک روز شیخ با جمعی صوفیان به در آسیایی رسیدند، اسب باز داشت و ساعتی توقف کرد. پس گفت: می دانید که این آسیا چه می گوید؟ می گوید که تصوف این است که من دارم. درشت می ستانم و نرم باز می دهم و گرد خود طواف می کنم، سفر خود در خود می کنم تا آنچه نباید از خود دور می کنم»^(۹۹). و زمانی از قول جنید بغدادی می گفت: «التصوف هو الخلق»^(۱۰۰). در بسیاری از سخنان او که تأمل کنیم همین نکته را درمی یابیم که به شیوه های

گوناگون بیان کرده است:

«بنده آنی که در بند آنی»

«این کار به سر نشنو تا خواجه به در نشنو»

«زندان مرد بود مرد است»

«پنداشت و منی تو حجاب است از میان برگیر به خدای رسیدی»

«هرچه نه خدای را نه چیز و هرکه نه خدای را نه کس»^(۱۰۱)

براساس این نظر بوسعید معتقد بود که «بنده به یک قدم به خدای رسد ... میان بنده و حق یک قدم است و آن آن است که قدم از خود بیرون نهی تا به حق رسی»^(۱۰۲) به عبارت دیگر به همان نسبت که انسان از خودپرستی اش بکاهد به خدا روی تواند آورد. به این کوتاه‌ترین و عظیم‌ترین پر مغز او توجه فرمایید:

«شیخ ابوسعید یک بار به طوس رسید مردمان از شیخ تقاضای مجلس کردند، شیخ اجابت کرد، بامداد در خانقاه استاد تخت بنهادند و مردمان می‌آمدند و می‌نشست. چون شیخ بر تخت شد و مقریان قرآن برخواندند و مردم می‌آمد چندان که کسی را جان ماند، معرف برخاست و گفت: خدایش بیامرزاد که هرکس از آنجا که هست یک گام فراتر آید. شیخ گفت و صلی الله علی محمد و اله اجمعین، و دست بر وی فرود آورد و گفت: هرچه ما خواستیم گفت و جمله پیغامبران بگفته‌اند او بگفت «خدایش بیامرزاد که هرکس از آنجا که هست یک گام فراتر آید». چون این کلمه بگفت از تخت فرود آمد و آن روز بیش از این نگفت»^(۱۰۳).

با این طرز فکر بوسعید سراغ چنین مردان خدا را هم در مسجد می‌گرفت و هم در خرابات^(۱۰۴) یعنی «همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت».

وی در همه حال می‌کوشید دنیاپرستی و طمع به نعمت و مال را در دل پیروان سرد گرداند زیرا چنین می‌اندیشید که فرو رفتن در چارچوب دنیای مادی سبب غفلت از تربیت درون و ارزشهای معنوی است. «روزی شیخ به راهی می‌گذشت، کناسان مبرز پاک می‌کردند و آن نجاست به خیک بیرون می‌آوردند، صوفیان چون آنجا رسیدند خویشتن فراهم گرفتند و می‌گریختند. شیخ ایشان را بخواند و گفت: این نجاست به زفان حال با ما سخنی می‌گوید. می‌گوید ما آن طعامهای خوش‌بوی با لذتیم که شما زر و سیم بر ما می‌فشانیدیت و جانها از بهر ما نثار می‌کردیت و هر سختی و مشقت که از آن حکایت نتوان کرد در راه به‌دست آوردن ما تحمل می‌کردیت. به یک شب که با شما صحبت داشتیم به رنگ شما شدیم، از ما به چه سبب می‌گریزید؟ ما را از شما باید گریخت! چون شیخ این سخن تقریر کرد فریاد از جمع برآمد و بگریستند و حالتها رفت»^(۱۰۵).

وقتی دیگر بوسعید پیش خواجه امام بومحمد جوینی آسایشی را که در حمام احساس می‌کرد می‌پسندید و می‌ستود «از بهر آن که [در گرمابه] با تو ابزاری و سطلی بیش نیست و آن نیز از آن تو نیست»^(۱۰۶). زمانی نیز فرمود جامه‌های نیکو و ظریفی را که مریدی از عراق برای او آورده بود به گمان آن که با آنها دل شیخ را صید کند، «پاره پاره کردند و بر هر خاربنی پاره‌ای از آن بیاویختند. درویش چون بدید منفعل شد و عظیم شکسته شد. شیخ بدین حرکت بدو نمود که دنیا را به نزد ما چه قیمت است و آن پنداشت تو به سبب این جامه‌ها همه دنیاپرستی بوده است ... دنیا بر دل آن درویش سرد گشت»^(۱۰۷).



طریقتی که بوسعید از آن سخن می‌گفت و می‌خواست مردمان بدان

بگروند نوعی تربیت روحانی بود و کتاب اسرارالتوحید جلوه‌هایی از شیوه تربیت او را نشان می‌دهد. پیر مهنه برای کاستن از خودپرستی‌های مریدان راه‌های گوناگون برمی‌گزید و یکی از مهمترین آنها را خدمت به دیگران می‌دانست. «روزی ... در میان سخن گفت از سر خانقاه تا بُن خانقاه همه گوهر است ریخته، چرا برنچینید؟ خلق باز نگریستند پنداشتند گوهر است تا برگیرند، چون ندیدند گفتند: ای شیخ ما گوهر نمی‌بینیم! شیخ گفت: خدمت! خدمت!»^(۱۰۸). این خدمت به درویشان - که نخست برای تربیت نفس بود - در نزد او کم‌کم چنان اهمیتی یافت که می‌گفت: کوتاه‌ترین راه تقرّب به خدا «راحتی با دل مسلمانی رساندن است»^(۱۰۹).

در سراسر کتاب اسرارالتوحید نام حسن مؤدب، خادم مخصوص شیخ، فراوان ذکر می‌شود و چهره وی در میان اطرافیان بوسعید مشخص است. خواجه حسن مؤدب در نیشابور مردی محترم و محتشم بود که به شیخ ارادت یافت و «هرچه داشت از مال دنیا در راه شیخ صرف کرد». واقعه زیرین حکایت می‌کند که چگونه بوسعید از راه خدمت به خلق مظاهر خودبینی را در مریدان، از جمله در حسن مؤدب از میان می‌برده است. در این روایت نکته بسیار باریکی نهفته است و از آن روی یادکردنی است: وی حسن مؤدب را «به تربیت ریاضت می‌فرمود و آنچه شرط این راه بود او را بر آن تحریض می‌کرد و هنوز از آن خواجهگی در باطن خواجه حسن چیزی باقی بود. یک روز شیخ، حسن را آواز داد و گفت: یا حسن کواره بر باید گرفت و به سر چهارسوی کرمانیان باید شد و هر شکنه‌ای و جگر بند که یابی ب باید خرید و در آن کواره باید نهادن و در پشت گرفتن و به خانقاه رسانیدن». حسن کواره در پشت گرفت و به حکم اشارت

شیخ برفت و آن حرکت بر وی سخت می‌آمد، به‌ضرورت به سر چهارسوی کرمانیان آمد و هر شکنجه و جگر بند که یافت بخرید و در کواره نهاد و بر پشت گرفت و آن خونها و نجاستها بر جامه و پشت او می‌دوید و او از خجالت مردمان حیران که او را در آن مدت نزدیک با جامه‌های فاخر دیده بودند و امروز بدین صفت می‌دیدند و او را از سر خواجه‌گی برخاستن بغایت سخت بود و همه خلق را همچنین بود که مصطفی صلی‌الله علیه وسلم می‌گوید: *انَّ اَخرَ ما یَخرِجُ عن رُؤس الصِّدِّیقین حب الرئاسَة*. و خود مقصود شیخ از این فرمان این بود که آن باقی خواجه‌گی و حُبّ جاه که در سر اوست از وی فرو ریزد. چون حسن آن کواره در پشت گرفت و بر این صفت از سر چهارسوی کرمانیان به خانقاه شیخ آورد به کوی عدنی‌گویان، و این یک نیمه راست بازار نشابور بود، چون از در خانقاه درآمد و پیش شیخ بیستاد شیخ فرمود که این را همچنان به دروازه حیره باید بردن و پاکیزه بشست و باز آوردن، و آن دیگر نیمه از چپ بازار شهر بود. حسن همچنان به دروازه حیره شد و آن آلتها پاک کرد و باز آورد. چون به خانقاه رسید از آن خواجه‌گی و حُبّ جاه چیزی با وی نمانده بود، آزاد و خوشدل درآمد. شیخ گفت اکنون این به مطبخی باید سپرد تا اصحابنا را امشب شکنجه‌وایی باشد، حسن آن را بداد و اسباب راست کرد و مطبخی بدان مشغول شد. شیخ دیده بود که حسن را در آن ریاضت رنجی عظیم رسیده بود. حسن را آواز داد و گفت: اکنون ترا غسلی باید آورد و جامه‌های نمازی معهود پوشید و به سر چهارسوی کرمانیان باید شد و از آنجا تا به دروازه حیره باید و از همه اهل بازار پرسید که هیچ‌کس را دیدی با کواره‌ای در پشت گرفته؟ پس حسن به حکم اشارت برفت و از سر بازار تا آخر بازار که آمده بود از یکی‌یک دکان پرسید،

هیچ کس نگفته بود که این چنین کس را دیدیم یا آن کس تو بودی. چون حسن پیش شیخ آمد، شیخ گفت: ای حسن آن تویی که خود را می بینی و الا هیچ کس را پروای دیدن تو نیست، آن نفس توست که ترا در چشم تو می آرد او را قهر باید کرد و بمالید مالیدنی که تا بنشکنیش دست از او نداری و چنان به حقش مشغول کنی که او را پروای خود و خلق نماند. حسن را چون آن حال مشاهده افتاد از بند پندار و خواجگی بکلی بیرون آمد و آزاد شد و مطبخی آن شکنبه‌وای بیخت و آن شب سفره نهادند و شیخ و جمع بر سر سفره بنشستند، شیخ گفت: ای اصحابنا بخورید که امشب خواجه‌وای حسن می خورید»^(۱۱۰).

بوسعید مریدان را از مردم آزاری به هر صورت و به هر حال باز می داشت حتی در مقام امر به معروف و معتقد بود که صوفی باید به چشم شفقت به همه بنگرد^(۱۱۱). در تعالیم خود زهدورزیدن و روی از زندگی برتافتن را نیز منع می کرد^(۱۱۲) و توجه به حق را در همه احوال برتر از هر ریاضتی می شمرد. شیخ نمی گذاشت یارانش به عبادات و ریاضتهای خود فریفته شوند و از این راه به خودبینی و خودپسندی گرفتار آیند حتی به آنان گوشزد می کرد که بهترین فرد بنی اسرائیل در نظر خداوند آن کسی بود که به تحسین انتخاب دیگران مغرور نشد و خود را بدترین این قوم شمرد^(۱۱۳).

پیر مهنه در تأدیب به رفق معتقد بود نه به عنف و خشم^(۱۱۴) بدین سبب گاه لغزشهای یاران را به رو نمی آورد و همین رفتار بیشتر موجب تنبّه آنان می شد چنان که وقتی در طوس بدو گفتند یکی از مریدانش به نام سید حمزه «مدت چهل شبانروز است تا او به فساد مشغول است و صبح بر صبح دارد و غلامان و کنیزکان را خمر داده است و همه را برهنه کرده است و مست به هم درنشانده».

شیخ گفت: «عجب! بر چنان درگاهی گناه کم از این نباید کرد! و بیش از این نگفت و هیچ اعتراض نکرد. چون سید حمزه را خبر دادند که شیخ بوسعید رسیده است حالی به ترک آن کار بگفت و دیگر روز به خدمت شیخ آمد و شیخ به قرار هر بار مراعاتش کرد و آن سخن بر روی او نیاورد و آن نظر که در حق سید داشت هیچ نقصان نپذیرفت»^(۱۱۵). بوسعید عیب مردمان را از سر ملامت به ایشان نمی‌نمود و این کار را دور از جوانمردی می‌دید بدین سبب در جواب سؤال درویشی - که در گرمابه شوخ^(۱۱۶) بدن شیخ را بر بازوی او جمع کرده بود و از معنی جوانمردی پرسید - گفت: «آن که شوخ مرد پیش روی او نیاری» بعدها عطار نیز این روایت و سخن بوسعید را پسندید و به نظم آورد^(۱۱۷).

شیخ به همه جزئیات احوال مریدان توجه داشت حتی به آنان آداب غذا خوردن می‌آموخت^(۱۱۸) و نیز به زنان ایشان رعایت صرفه‌جویی و اقتصاد و نظافت و کدبانویی را گوشزد می‌کرد^(۱۱۹). در شیوه تربیت بوسعید از زندگی عملی غفلت نمی‌شد. گاه خود صلاهی آب‌بازی می‌داد و یاران را به تفریح به شنا و صحرا می‌برد^(۱۲۰). به عنوان مربی و پیر، جوانان و پیران را به یک چشم می‌نگریست و در جواب اعتراض اشخاص می‌گفت: «هیچ‌کس از ایشان در چشم ما خرد نیست و هرکه قدم در طریقت نهاد اگرچه جوان باشد به نظر پیران باید نگاه کردن که آنچه به هفتاد سال به ما نداده‌اند روا بود که به روزی بدو خواهند داد، چون اعتقاد چنین باشد هیچ‌کس در چشم خرد ننماید»^(۱۲۱).

پیر مهنه به افکار و روحيات مردم معرفت کامل داشت. رفتار او در برابر مردی که آمده بود از اسرار حق چیزی بیاموزد جلوه‌ای از این بصیرت اوست. شیخ دستور داد قوطی سربسته‌ای را - که موشی در آن کرده بودند - بدان مرد

دادند و گفت: «زینهار تا سر این حقه باز نکنی». مرد را در خانه وسوسه گرفت که آیا در قوطی چیست؟ و سرانجام در آن گشود و موش بیرون جست. به نزد شیخ آمد که «من از تو سرّ خدای تعالی طلب کردم تو موشی به من دادی؟ شیخ گفت: ای درویش ما موشی در حقه به تو دادیم تو پنهان نتوانستی داشت سرّ خدای را با تو بگویم چگونه نگاه خواهی داشت؟»^(۱۲۲).

از بعضی از سخنان بوسعید شاید بتوان دریافت که وی چگونه مردم را از اعتقاد به سخنان ناروا و پیش‌گوییهای منجمان و احکام نجومی باز می‌داشت و به ایمان و اتکاء به خداوند برمی‌انگیخته است: «در آن وقت که شیخ به نشابور بود یک سال مردمان سخن منجمان و احکام ایشان می‌گفتند و عوام خلق به یک بار در زفان گرفته بودند که امسال چنین و چنین خواهد بود، شیخ روزی بر سر منبر گفت: ما امروز شما را از احکام نجوم سخن خواهیم گفت. پس گفت امسال همه آن خواهد بود که خدای تعالی خواهد چنان که پار همه آن بود که خدای تعالی خواست ... دست بر روی فرود آورد و مجلس ختم کرد»^(۱۲۳). پیر مهنه با بیان معنی خردمند به مریدان درس خردمندی می‌داد که آنچه می‌شنوند و می‌خوانند با دقت بسنجند و سخن درست و استوار را دریابند و بپذیرند: «خردمند آن است که چون کارش پدید آید همه رأیها را جمع کند و به بصیرت در آن نگرد تا آنچه صواب است از او بیرون کند و دیگر را یله کند همچنان که کسی را دیناری گم شود اندر میان خاک اگر زیرک باشد همه خاک را که در آن حوالی بود جمع کند و به غربالی فرو گذارد تا دینار پدید آید»^(۱۲۴).

با همه بزرگی و حشمتی که بوسعید در نظر مریدان و معتقدان داشت با آنان فروتنی‌ها می‌نمود و درحقیقت ایشان را به مردمی و خویهای نیک رهنمون

می‌شد. چنان که در پاسخ درویشی به نام حمزة التراب - که در نامه‌ای بدو از سر تواضع نوشته بود: تراب قدمه - این بیت را نوشت و فرستاد:

گر خاک شدی خاکِ ترا خاکِ شدم
چون خاکِ ترا خاکِ شدم پاکِ شدم^(۱۲۵)

اما خوش خدمتی را - که رنگی از چاپلوسی داشت - نمی‌پسندید. وقتی در مسجد کاهی بر ریش او افتاده بود «درویشی دست دراز کرد و آن کاه برگرفت و در مسجد بینداخت. شیخ رو به وی کرد و گفت: ... تو این کاه را بر محاسن ما روا نداشتی، چون روا داشتی که در خانه‌ی خدای بینداختی!»^(۱۲۶).

سخنان صریح و گاه درشت شیخ نیز در حد خود حسن تأثیر داشت، زیرا به قول محمد بن منور «حالت ایشان چنین بودست که از سر راستی رفته‌اند و این مراعات به ریا و نفاق مر ایشان را نبوده است لاجرم از آن کلمه درشت که ایشان می‌گفته‌اند چندین خوشدلی و صفا پدید می‌آمده است، به سبب صدق و بی‌مداهنتی در راه دین. و در عهد ما از هزار کلمه که به مراعات و لطف می‌گوییم یک ذره آسایش روی نمی‌نماید زیرا که به ریا و نفاق و مداهنت آمیخته است»^(۱۲۷).

باوجود مقاماتی که پیروان برای بوسعید قائل بودند وی از خودنمایی‌ها به‌دور بود و نمی‌خواست «که حکایت کرامات او بنویسند و به اطراف برند و مشهور شود» از این رو به خواجه عبدالکریم خادم خاص خود - که حکایاتی چند از این قبیل را برای درویشی به قلم آورده بود، گفت: «حکایت‌نویس مباش چنان باش که از تو حکایت کنند»^(۱۲۸). در عین حال وقتی درویشی - که همه خدمت‌های خشن بر عهده‌ی وی بود - به بوسعید گفت: «من این همه کارهای

سخت برای خدای نمی‌توانم کرد! طمع می‌دارم که شیخ احسنت و زهی می‌کند و به تحسین مددی می‌فرماید، شیخ را خوش آمد از راستی آن درویش و گفت چنان کنیم. بعد آن چون شیخ می‌دید که درویش کاری می‌کردی او را تحسین کردی و او بدان خوشدل بودی و قوت گرفتی» (۱۲۹).

چه بسیار نکته‌های ظریف که بوسعید در خلال حکایات به مریدان می‌آموخت. این شیوه‌ای است که پس از او اکثر عارفان برگزیده‌اند و نمونه‌های آن را در آثار سنائی و عطار و جلال‌الدین محمد مولوی می‌توانیم دید که سرّ دلبران را در حدیث دیگران گفتن خوشتر می‌دیدند. به این داستان که بوسعید برای یاران نقل کرده است توجه فرمایید:

«شیخ گفت قدس‌الله روحه‌العزیز وقتی زنبوری به موری رسید، او را دید دانه‌ای گندم به خانه می‌برد، مردمان پای بر او می‌نهادند و او را خسته می‌گردانیدند، زنبور آن مور را گفت که این چه سختی و مشقت است که تو برای دانه‌ای بر خویشتن نهاده‌ای؟ به یک دانه محقر چندین مدّت می‌کشی بیا تا ببینی که من چگونه آسان می‌خورم، بی این مشقت نصیب می‌گیرم. پس مور را به دکان قصابی برد. گوشت آویخته بود، زنبور درآمد از هوا و بر گوشت نشست و سیر بخورد و پاره‌ای فراهم آورد تا ببرد، قصاب فراز آمد و کاردی بر میان وی زد و او را به دو نیم کرد و بینداخت، زنبور بر زمین افتاد، آن مور فراز آمد و پایش بگرفت و می‌کشید و می‌گفت: هر که آنجا نشیند که خواهد چنانش کشند که نخواهد» (۱۳۰).



رفتار بوسعید در دستگیری از مستمندان و حمایت از زیردستان و مظلومان

نیز درخور توجّه و درخشنده است و درسی بوده است برای مریدان، ازجمله روزی که خانقاهیان در عسرت و تنگدستی بودند وی صد دینار زری را که زنی آورده بود یکجا به توسط حسن مؤدب برای پیرمردی طنبورزن به گورستان حیره فرستاد. طنبورزن پیر شده بود و کسی او را به بزم فرا نمی خواند. شب پیش از شدت تهیدستی و نومیدی به گورستان رو آورده و به درگاه خدا نالیده بود که «همه خلقم رد کردند زن و فرزند نیز مرا بیرون کردند، اکنون من و تو و تو و من، امشب ترا مطربی خواهم کرد تا نانم دهی»^(۱۳۱). این روایت اسرارالتوحید شباهت تام دارد با داستان پیر چنگی و عمر در مثنوی مولوی^(۱۳۲).

وقتی شیخ در بازار نیشابور کنیزکی را در نزد برده فروشی دید که با نوای چنگ می خواند:

امروز در این شهر چو من یاری نی
آورده به بازار و خریداری نی
آن کس که خریدار بدو رایم نی
وان کس که بدو رای خریدارم نی

بوسعید وی را خرید و آزاد کرد و به زنی به مردی داد که کنیزک خواهان او بود^(۱۳۳). زمانی نیز در گرمابه جبه صوف و دستار قیمتی خود را به موی ستر بخشید «تا برگ عروسی کند» و خود برهنه ماند^(۱۳۴). روزی دیگر شیخ به مؤذن مسجد دستور داد درست زری را که ترکی بدو داده بود به دو سگبان تازه وارد و نیازمند دهد. وی حتی به حیوانات هم شفقت می نمود و به فکر غذای سگان آواره شهر نیز بود^(۱۳۵).

بوسعید به حسن سلوک با همه طبقات تمایل داشت و «با خلقش داوری و

جنگ» نبود^(۱۳۶) ولی در عین حال حق و حقیقت نیز در نظرش ارزشی تمام داشت و چنین نبود که به منظور حفظ حُسن ارتباط با مردمان و رعایت خاطر ایشان حقیقت را ندیده گیرد و لب از سخن فرو بندد، بخصوص در جایی که پای مظلومی در میان بود. «روزی شیخ در نشابور مجلس می‌گفت و شیخ ابوالقاسم قشیری حاضر بود و هم در آن روز او را دعوی بود به آسیایی در دیه حسین‌آباد. روستایی دعوی می‌کرد و او می‌گفت آن من است. مَقْری در مجلس شیخ می‌خواند: لمن الملک الیوم. شیخ ... گفت با منت راست است با استاد امام راست کن که می‌گوید آسیای حسین‌آباد از آن من است»^(۱۳۷). دفاع شیخ از جامه‌شوی فقیر در برابر محتسب کرامی نشابور - که مزد جامه‌شور و بهای آشنان^(۱۳۸) و صابون را به تمامی نداده و آن بیچاره را تازیانه‌ای چند زده بود^(۱۳۹) - نموداری دیگر از حمایت اوست از زیردستان و ستم‌دیدگان. اکراه وی از قبول ارادت ابراهیم ینال^(۱۴۰)، شحنة مقتدر نیشابور و برادر کهن سلطان طغرل، به واسطه ستم‌کاری ابراهیم بود^(۱۴۱). با سیف‌الدوله والی نیشابور نیز - که از ابوسعید درخواست می‌کرد وی را به فرزندی قبول کند ... شرط کرد و گفت: «از ما پذیرفتی که ظلم نکنی و لشکر را دست کوتاه داری تا بر رعیت ظلم نکند؟ گفت: کردم. شیخ گفت: ترا به فرزندی قبول کردیم. سیف‌الدوله خدمت کرد و بیرون آمد و عدل و نیکوسیرتی آغاز نهاد تا چنان شد که به عدل و انصاف در خراسان و عراق مشهور شد و به جوانمردی بدو مثل زدندی»^(۱۴۲).

پیر مهنه در خلال حکایتها نیز عدل و داد را می‌ستود از جمله می‌گفت: «کلب‌الروم رسولی فرستاد به امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه، چون درآمد سرای او طلب کرد نشانش دادند، او با خود می‌گفت که این چگونه خلیفه است که مرا

نزدیک او فرستاده‌اند؟ چون در سرای او بیافت او را عجب آمد. پرسید از حاضران، گفتند به گورستان رفته است. بر اثر او برفت. او را دید در گورستان به میان ریگ فرو شده و بی‌خویشتن افتاده. پس رسول گفت: حکم کردی و داد دادی. لاجرم ایمن و خوش نشسته‌ای و ملک ما حکم کرد و داد نکرد و پاسبان بر بام کرد و ایمن نخفت»^(۱۴۳).

با همه روح تسامح و مدارایی که در بوسعید می‌بینیم چنان نیست که عرفی‌وار بگویند با نیک و بد چنان سر کن که «مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزانند» بلکه حق و باطل را به هم نمی‌آمیزد و می‌گوید: «هرکه با هرکسی بتواند نشست و از هرکسی سخن تواند شنید و با هرکسی خورد و خواب تواند کرد بدو طمع نیکی مدار که نفس او را به دست شیطان باز داده است»^(۱۴۴).

*

در کتاب اسرارالتوحید خانقاه بوسعید را مرکز اجتماع درویشان می‌بینیم که در آنجا شیخ نه تنها به دردهای درونی پیروان مرهم می‌نهاد بلکه اسباب معیشت آنان را نیز فراهم می‌کرد. مخارج روزانه مریدان و از راه رسیدگان از مالی تأمین می‌گردید که مردم احسان می‌کردند و از سرِ ارادت به خدمت پیر مهنه نثار می‌نمودند. بوسعید نیز سخت مهمان‌نواز بود و از عادات نیکوی او «یکی آن بوده است که تا یکی از مسافران با وی هم‌کاسه نبودی دست به طعام دراز نکردی و هر صوفیی که نو رسیدی تشریف وی آن بودی که شب نخستین با شیخ هم‌کاسه بودی»^(۱۴۵). از طرف دیگر پیر مهنه نیز به روش دیگر مشایخ - که آن را مطابق سنت رسول خدا می‌دانستند - هرچه عاید خانقاه می‌شد هم در آن روز خرج می‌کرد و چیزی برای فردا نمی‌نهاد^(۱۴۶). ورد وی نیز هرشب این بود که خداوند

روزی فردای درویشان را عطا فرماید و این مناجات را بر ورد و نماز دیگران برای ثواب آخرت و طلب درجه ترجیح می‌نهاد زیرا حاصل این عبادات نصیب نفس شخص می‌شد و نیکی طلبیدنی بود برای روزگار خویش و حال آن که راز و نیاز او با خداوند موقوف و مصروف بود بر «نیکی خواستن برای غیر»^(۱۴۷).

بوسعید وسایل معیشت خانقاهیان را از هر حیث فراهم می‌کرد، بعلاوه رسم داشت که «دعوت‌های باتکلف» و مهمانی‌های مفصل برپا می‌نمود، «چنان که هزار دینار زیادت در یک دعوت خرج می‌کرد»، در این ضیافت‌ها در حضور وی مراسم سماع صوفیان نیز انجام می‌پذیرفت. بوسعید در دیگر امور هم مردی بخشنده و دست و دل باز بود، مثلاً روزی صد دینار زری را که بونصر شیروانی بدو تقدیم کرده بود یکجا به استاد حمامی بخشید^(۱۴۸). این رفتار او و وسائل تنعم و عیش صوفیان - که به دست او فراهم می‌شد - و غذاهای مطبوع و خوبی که برای آنان آماده می‌گشت در نظر گروهی با درویشی سازگار نمی‌نمود و آنان را به انکار طریقت شیخ برمی‌انگیخت. شیخ را که می‌دیدند در خانقاه بر چهار بالش تکیه زده و درویشان در خدمتش کمر بسته‌اند، اعتراض می‌کردند که «اینجا فقر کجاست و این مرد با چندین تنعم نیز از فقرا چون تواند بود؟ این پادشاهی است نه صوفی و درویشی» و به صراحت بر او خرده می‌گرفتند که «پیران خود را از مجاهده ضعیف کرده‌اند و گردن تو در زه پیرهن نمی‌گنجد». گاه که بذل و بخشش و مخارج گزاف دستگاه بوسعید را می‌نگریستند با خود می‌گفتند: «این چه اسراف است که این مرد می‌کند»، سرتاسر کتاب اسرارالتوحید پر است از شواهد بسیاری حاکی از انکار و مخالفت متشرعان و زاهدان و قاضی و محتسب و برخی از عامه مردم با روش زندگانی و تنعم شیخ و مریدان او^(۱۴۹).

بیت گفتن بوسعید در مجلس، و سماع و رقص جوانان و صوفیان در خانقاه و شعر خواندن قوالان و وجد و شور و تأثراتی که به حاضران دست می‌داد نیز مورد ایراد معارضان بود و شیخ ناگزیر در پاسخ می‌گفت: «جوانان را نفس از هوا خالی نباشد و ایشان را هوای نفس غالب باشد و هوا بر همه اعضا غلبه کند اگر دست برهم زنند هوای دستشان بریزد و اگر پای بردارند هوای پایشان کم شود، چون بدین طریق هوا از اعضای ایشان نقصان گیرد از دیگر کبایر خویشتن نگاه توانند داشتن، چون همه هواها جمع شود و العیاذ بالله در کبیره مانند، آن آتش هوا در سماع ریزد اولی‌تر که به چیزی دیگر ریزد»^(۱۵۰). در نظر پیر مهینه سماع می‌توانست نوعی عبادت و وسیله‌ای برای تصفیة درون و توجه به عالم معنی و پیوستن به حق باشد. از این‌رو معتقد بود که «سماع هرکس رنگ و روزگار وی دارد» اگر بر هوای نفس شنود موجب وبال و ظلمت شود و «سماع درست آن باشد که از حق شنود»^(۱۵۱). چنین سماعی را شیخ در حکم نماز می‌شمرد^(۱۵۲).

پابند نبودن شیخ به حج ظاهری و پاره‌ای از سنتها و عبادات معهود فقها و نیز برخی سخنان که بر زبان او رفته بود و سوء تفسیر هم می‌شد^(۱۵۳) به آتش مخالفتها دامن می‌زد. اندک‌اندک کار مخالفت منکران با شیخ بالا گرفت و بیشتر این خصومتها از ناحیه اهل ظاهر بود. ابوالحسن تونی او را لعنت می‌کرد و از کویی که خانقاه شیخ در آنجا بود نمی‌گذشت^(۱۵۴). قاضی سیفی از جمله قضات معتبر و منعم در سرخس، کسان را چیز می‌داد و به قصد جان بوسعید برمی‌انگیخت^(۱۵۵). حتی پیشه‌وران در معابر او و پیروانش را دشنام می‌دادند چنان که روزی قصابی - که بر سر کوی عدنی کوبان دکان داشت - چون ایشان را دید

«با خود گفت: ای مادر و زن اینها! مشتی افسوس خواران، سر و گردن ایشان نگر، چون دنبۀ علفی! و دشنام چند بگفت»^(۱۵۶).

بعید نیست که به جز مخالفت در عقیده و مشرب، جمعی از فقیهان و مشایخ متصوفه بیم آن داشتند که شخصیت و نفوذ کلام بوسعید مریدانشان رابه سوی وی جلب کند «و آن مرغ دررسد که چینه از پیش ایشان برچیند»^(۱۵۷). از این رو نمی توانستند وجود بوسعید و شهرت و عزت روزافزون او را تحمل کنند. این که به گوش ابن حزم (۴۵۶-۳۸۴ هجری) نیز رسیده بود که در نیشابور ابوسعید گاهی جامۀ پشمینه می پوشد و گاهی حریر - که بر مردان حرام است - گاهی در یک روز هزار رکعت نماز می گزارد و گاه نه نماز فریضه و نه نافله به جای می آورد و این شوه را کفر محض می خوانند^(۱۵۸)، خود شاهدی دیگر بر نظر مخالفان و شایعات انکارآمیز آنهاست.

یکی از شدیدترین عکس العمل ها در برابر ابوسعید همداستان شدن ابوبکر اسحاق کرامی و قاضی صاعد رئیس اصحاب رای و روافض در نیشابور بود که محضری نوشتند و به امضای همگان رساندند «که اینجا مردی آمده است از میهنه و دعوی صوفیی می کند و مجلس می گوید و بر سر منبر بیت و شعر می گوید، تفسیر و اخبار نمی گوید، و سماع می فرماید و رقص می کند و جوانان را رقص می فرماید و لوزینه و گوزینه و مرغ بریان و فواکه الوان می خورد و می خوراند، و می گوید من زاهدم و این نه شعار زاهدان است و نه صوفیان ... این محضر به غزنین فرستادند، به خدمت سلطان غزنین، جواب نوشتند بر پشت محضر، که ائمه فریقین شافعی و بوحنیفه بنشینند و تفحص حال او بکنند و آنچه مقتضای شریعت است بر وی برانند. این مثال روز پنجشنبه در رسید. آنها که منکران بودند

شاد شدند و گفتند فردا آدینه است، روز شنبه مجمعی سازیم و شیخ را با جمله صوفیان بر دار کنیم بر سر چهار سوی». اگر فراست بوسعید و آگاهی وی از ضمایر ابوبکر اسحاق و قاضی صاعد نبود - که سبب شد ایشان از انکار برگردند و بدو ارادت ورزند - هرآینه جان بوسعید و یکصد و بیست تن مریدان او بر سر این کار تباه شده بود^(۱۵۹). دوبیتی که شیخ در جواب اعتذار قاضی صاعد، معروف به ماه نشابور، خوانده است نموداری است دیگر از طرز تفکر مسالمت‌آمیز بوسعید در چنین ماجراها:

گفتی که منم ماه نشابور سرا
 ای ماه نشابور، نشابور ترا
 آن تو ترا و آن ما نیز ترا
 با ما بنگویی که خصومت ز چرا^(۱۶۰)

کرامت مهمی که به بوسعید نسبت داده شده است و در این واقعه سبب نجات او گردید، اشراف اوست بر ضمایر مردم. وی بدین وسیله از افکار و نیات دیگران، از دوست و دشمن، آگاه می‌شد و راز نهفته‌شان را برملا می‌کرد و آنان را در سلک معتقدان درمی‌آورد. در سراسر کتاب اسرارالتوحید و حالات و سخنان شیخ ابوسعید نمونه‌های فراوانی از این نهان‌بینی‌ها و پیش‌گویی‌ها به چشم می‌خورد^(۱۶۱). شادروان بهمینار در این مورد نوشته‌اند: «این قوه یا خاصیتی است که امکان تحصیلش هم به قواعد علمی و هم به عمل ثابت شده و دانشمندان این عصر از اشراف بر خواطر به قراءت افکار، و از تصرف در اراده و فکر دیگران به القاء و ایحاء^(۱۶۲) تعبیر می‌آورند، این نیروی شگفت‌آور به ممارست بر بعضی ریاضتها و مشقتهای مخصوص که نتیجه‌اش قدرت بر جمع فکر و توحید حواس

است به دست می‌آید، و از ریاضت‌های بسیار سخت و مراقبت‌های طولانی که مؤلف و دیگران از ابوسعید حکایت کرده‌اند به هیچ‌وجه بعید نیست که این قوه به صورتی کامل‌تر به وی افاضه شده باشد»^(۱۶۳). البته نظیر این کرامت در سرگذشت دیگر عارفان نیز دیده می‌شود^(۱۶۴).

اگر به این نکته توجه کنیم که تا چه حد طبقات مختلف مردم از خواص تا فرودستان، زن و مرد، پیر و جوان، پول و اموال فراوان به بوسعید تقدیم می‌کرده‌اند آن وقت هم از درجه نفوذ و مکانت شیخ باخبر می‌شویم و هم از اینکه مخارج فراوان خانقاه و یاران او چگونه فراهم می‌شده است. بعلاوه همین نکته خود دلیل و شک و مخالفت معاندان را روشن تواند کرد. کتاب اسرارالتوحید روایات بسیاری از این قبیل را نیز در بر دارد^(۱۶۵). مع‌هذا این سیم و زرها هزینه‌های بسیار و بخشش‌های فراوان شیخ را کفایت نمی‌کرد و گاه گرفتار وام می‌شد. از این رو بسیار اتفاق می‌افتاد که بوسعید، حسن مؤدب خادم خاص خود را - که تنظیم مخارج خانقاه با او بود - برای گرفتن پول یا چیزی معین به نزد اشخاص حتی دشمنانش روانه می‌کرد و در این باب به آنان پیغام می‌فرستاد و منظور خود را به صراحت مطالبه می‌نمود. در همه موارد آنچه شیخ خواسته بود بی‌درنگ مهیا می‌شد^(۱۶۶). این گونه درخواستها را - که بخصوص به منظور صرف برای غیر و امور خیر بود - بوسعید جایز می‌شمرد و حال آن که «روزی یکی در مجلس شیخ برخاسته بود و از مردمان چیزی می‌خواست و می‌گفت من مردی فقیرم. شیخ گفت: چنین نباید گفت؛ باید گفت که من مردی گداام، برای آنکه فقر سَرّی است از سَرّهای حق جل و جلاله»^(۱۶۷).

در همه این احوال تنها مردان نبودند که در مجلس بوسعید حاضر

می شدند یا بدو ارادت می ورزیدند و مال نثارش می کردند بلکه زنان نیز در همه این مراحل شرکت می جستند^(۱۶۸) البته نه به اندازه مردان.

✱

از آنچه گذشت سیمای بوسعید تاحدی روشن شده است اما ذکر مختصری از طرز سلوک او با مردم بخصوص با اهل مذاهب دیگر چهره وی را به طرزی بارزتر نشان می دهد.

پیر مهنه معتقد بود «به عدد هر ذره راهی است به حق» و خدا را در همه جا می توان یافت^(۱۶۹).

در راه یگانگی نه کفرست و نه دین

یک گام ز خود برون نه و راه ببین^(۱۷۰)

مردی که چنین اعتقادی داشت به مریدان نیز شفقت و مهربانی و لطف معاشرت می آموخت و یکرویی و صداقت. نه خصومت را می پسندید و نه ریا را.

گر زان که هزار کعبه آباد کنی

به زان نبود که خاطری شاد کنی

گر بنده کنی ز لطف آزادی را

بہتر که هزار بنده آزاد کنی

✱

گر قرب خدا می طلبی دلجو باش

اندر پس و پیش خلق نیکوگو باش

خواهی که چو صبح صادق القول شوی

خورشید صفت با همه کس یک رو باش

بوسعید با همان گشاده‌رویی به کلیسای ترسایان می‌رفت که به مسجد مسلمانان و خانقاه درویشان؛ و مقریان را اجازه می‌داد که در آنجا نیز آیه‌ای از قرآن را بخوانند^(۱۷۱). آخر مگر نه کلیسا هم خانه خدا بود و در آنجا هم خدا را می‌پرستیدند.

راه تو به هر قدم که پویند خوش است
 وصل تو به هر صفت که جویند خوش است
 روی تو به هر چشم که بیند نکوست
 ذکر تو به هر زبان که گویند خوش است

رفتار شیخ با کسانی که در نظر مردم گناهکار بودند با رفق و مردمی توأم بود نه آن که آنان را بیازارد و از خود براند. «هم در آن وقت که شیخ به نیشابور بود روزی به گورستان حیره می‌رفت. چون به سر خاک مشایخ رسید جمعی را دید آنجا که خمر می‌خوردند و چیزی می‌زدند. صوفیان در اضطراب آمدند، خواستند که ایشان را احتساب کنند و برنجانند، شیخ مانع شد. چون نزدیک ایشان رسید گفت: خداوند چنان که در این جهان خوشدل می‌باشید، در آن جهان نیز خوشدل‌تان دارد. جماعت برخاستند و جمله در پای شیخ افتادند و خمرها را بریختند و سازها بشکستند و توبه کردند و از یک نظر شیخ از نیک‌مردان شدند»^(۱۷۲). از این قبیل است مدارا و محبت وی در حق جوان قوآلی مست که به خانقاه آورده بودند^(۱۷۳) و دستگیری او از میخواره مدهوشی دیگر^(۱۷۴). یک روز نیز در میان بازار نیشابور «زنی مطربه، مست، روی بگشاده و آراسته نزدیک شیخ رسید. جمع بانگ بر وی زدند که از راه فراتر شو! شیخ گفت دست از او بدارید. چون آن زن نزدیک شیخ رسید، شیخ گفت:

آراسته و مست به بازار آیی

ای دوست نترسی که گرفتار آیی؟

آن زن را حالتی پدید آمد و بسیار بگریست و در مسجدی شد^(۱۷۵) و توبه کرد. پیری که با معصیت‌کاران چنین مشفقانه و با جوانمردی سلوک می‌کرد روا نمی‌داشت از جانب او و مریدانش اندک آزاری به کسی برسد. از این رو شبی که در خانقاه صدوقی، در همسایگی سید اجل حسن، سماع صوفیان خواب سید حسن را آشفته بود و چاکران او از بام خانقاه خشت بر سر درویشان فرو می‌افکندند، «شیخ آن یک‌یک خشت را برمی‌گرفت و بوسه می‌داد و بر چشم می‌نهاد و می‌گفت: هرچه از حضرت نبوت رود عزیز و نیکو بود و آن را به دل و جان باز باید نهاد». همان شب به دستور شیخ صوفیان به خانقاه کوی عدنی کوبان رفتند و روز دیگر پگاه بوسعید برخاست و همراه یاران به عذرخواهی نزد سید حسن آمد^(۱۷۶).

به همان اندازه که پیر مهنه می‌کوشید که از رفتار او غبار کدورتی بر دل کسی ننشیند و در استرضای همگان ساعی بود در برابر خطا و آزار و زخم زبانی که از دیگران می‌دید بردباری و گذشت می‌نمود. اگر می‌شنید که ابوالقاسم قشیری از سر انکار گفته است: «بوسعید حق سبحانه و تعالی را دوست می‌دارد و حق سبحانه و تعالی ما را دوست می‌دارد. فرق چندین است در این راه که ما همچندان پیلیم و بوسعید چند پشه»، پاسخ او به قشیری آن بود که «آن پشه هم تویی ما هیچ چیز نیستیم و ما خود در میان نیستیم»^(۱۷۷). روزی که در کویی از نیشابور زنی خاکستر از بام فرو ریخت و جامه شیخ را آلوده کرد و مریدان وی برآشفتند و خواستند صاحب خانه را بازخواست کنند، شیخ گفت: «آرام گیرید!

کسی که موجب آتش بود با او به خاکستر قناعت کنند، بسیار شکر واجب آید»^(۱۷۸).

همی گفت ژولیده دستار و موی
 کف دست شکرانه مالان به روی
 که ای نفس من در خور آتشم
 به خاکستری روی درهم کشم؟

از سخن بوسعید به قشیری - که درویشی را به واسطه خلافی خرجه برکشیده و بسیار رنجانده و از شهر بیرون کرده بود - می توان روش رفیق آمیز شیخ را درک کرد. وی به امام قشیری در این باب می گفت: «ای استاد، درویشی را که به نیم لقمه لوزینه از شهر بیرون توان کرد و به حجاز افگند، چندین رنجانیدن و خرجه برکشیدن و رسوا کردن چرا؟»^(۱۷۹).

در اسرارالتوحید بوسعید را در لباس اندرزگویان خشک نمی بینیم، بلکه غالباً با همگان چون دوستی مشفق سخن می گوید. رفتار وی در خانقاه و حتی در معابر نیز ساده و صمیمانه است و پروایی ندارد که از بازار نیشابور به واسطه هوس درویشی از همراهان، شلغم جوشیده بخرد و در مسجد با درویشان تناول کند^(۱۸۰). وقتی که اشک چشم او در مرگ فرزند خردسالش روان است^(۱۸۱)، همدردی ما را برمی انگیزد و او را انسانی صادق و صمیمی می بینیم گرفتار ناکامی های دیگر آدمیان نه چون برخی ناصحان ملامتگر که گویی خود در عرش قرار دارند و چنین می نمایند که آلام و مصائب این جهان را هرگز به آستان قدس ایشان راه نیست و بدین شیوه می خواهند دیگران را از برون در مغرور و فریفته صد فریب سازند.

به قول ریتز، بوسعید در مجالس خود نیز واعظ غمخواری‌ها و اظهار ندامتها نبود و به ندرت در مواعظش از آیاتی یاد می‌کرد که در آن به عذاب دوزخ تهدید شده است. خصیصه عمده و برجسته او محبت سرشار وی نسبت به مریدانش بود^(۱۸۲). به جای آن که آنان را بیم دهد می‌خواست با سخنان گرم و شورانگیز خود در دل ایشان راه جوید و ضمیرشان را صافی گرداند.

پیر مهنه روح و دلی چندان حساس و اثرپذیر داشت که شنیدن یک بیت خوش عماره مروزی از زبان قوال، موجب می‌شد بی‌درنگ برخیزد و به زیارت خاک عماره برود^(۱۸۳). حتی یک جمله امیر مقامران او را دگرگون می‌کرد. روزی در بازار نیشابور «جمعی برنایان می‌آمدند برهنه، هر یکی ابزار پای چرمین پوشیده و یکی را بر گردن گرفته می‌آوردند، چون پیش شیخ رسیدند شیخ پرسید که این کیست؟ گفتند: امیر مقامران است. شیخ او را گفت: این امیری به چه یافتی؟ گفت: ای شیخ به راست باختن و پاک باختن. چون شیخ بشنید نعره‌ای بزد و گفت: راست باز و پاک باز و امیر باش!»^(۱۸۴).

از خلال این گونه روایات است که سیرت و خوی او را چنین تشخیص داده‌اند: «شیخ اخلاقی لطیف داشت و با کسی دشمنی نمی‌ورزید و نسبت به کسی «داوری نمی‌کرد» و به همه یاران انعام و احسان می‌کرد و با اصحاب مذاهب و ادیان مهربانی می‌نمود»^(۱۸۵).

پیر مهنه علاوه بر ذوق شاعرانه، طبع ظریفی نیز داشت. بعضی از سخنانی که به مناسبت گفته است از نکته‌سنجی او حکایت می‌کند و گاه از بذله‌گویی‌اش. وقتی «یکی از اهل هنری ... در راه از شیخ سؤال کرد که ای شیخ در این آیت چه گویی که الرحمن علی العرش استوی. شیخ گفت: ما را در میهنه پیرزنان

باشند که یاد دارند که خدای بود و هیچ عرش نبود»^(۱۸۶). در بعضی از موارد این گونه اشارات او لطیفه‌ای عبرت‌آموز در بر داشته نظیر حکایتی که در عیادت استاد امام ابوالقاسم قشیری گفته است^(۱۸۷) یا سخنی که بر اثر مشاهده رفتار سگان کوی با سگی بیگانه به زبان آورده و غرضش تنبّه قشیری بوده است: «بوسعید در این شهر غریب است با وی سگی نشاید کرد»^(۱۸۸). از این گونه است اشاره‌ای تأدیب‌آمیز که در مجلسی به طرز نشستن شیخ بوعبدالله باکو نموده و او را متوجه کرده است که ترک ادب سزاوار نیست^(۱۸۹).

در روایت زیرین، اگرچه به مزاح و بذله می‌ماند، شیخ نکته‌ای ظریف گفته و در حقیقت فرق میان نظرگاه بلند و روشن خود و مشرب تنگ فقیهان را باز نموده است: «در ابتدای حالت شیخ که هنوز اهل میهنه شیخ را منکر بودند رئیس میهنه، خواجه حمویه، دانشمندی فاضل از سرخس آورده بود به تعصب شیخ تا مجلس می‌گفت و فتوی می‌داد. روزی این دانشمند به مجلس شیخ آمد، کسی از شیخ سؤال کرد که خون کیک تا به چه حدّ معفوست در جامه که بدان نماز توان کردن؟ شیخ گفت: امام خون کیک خواجه امام است و اشارت بدان دانشمند کرد و گفت: این چنین مسأله‌ها از وی پرسید، از ما حدیث وی پرسید»^(۱۹۰).

بوسعید از سر خوش طبعی بذله‌گویی نیز می‌کرد. روزی در گذرگاهی کنار گودالی آب مردی را دید «فریاد می‌کرد که ای گوهر بیا! زنی سر از سرای بیرون کرد، پیر و سیاه و آبله زده و دندانهای بزرگ و به صفات ذمیمه موصوف، شیخ و جمع را نظر بر آن زن افتاد، شیخ گفت: چنان دریا را گوهر به از این نباشد»^(۱۹۱). گاهی نیز شیخ خود برای مریدان روایاتی از سر شوخی و طیبت نقل می‌کرد از این قبیل: «اعرابی را کنیزکی بود نامش زهره، پس او را گفتند که خواهی که

امیرالمؤمنین باشی و کنیزکت بمیرد؟ گفت: نه که زهره من رفته شود و کار امت شوریده گردد» (۱۹۲).

بحث از منش و رفتار بوسعید را بدون اشاره به دو سه نکته زیر نمی‌توان پایان بخشید. اگرچه تصویری که محمد بن منور در کتاب اسرارالتوحید از جدّ خویش نقل کرده است تابناک است باز گاه گرد و غباری روی این تصویر را مکدر می‌کند. به عبارت دیگر برخی روایات نیز در کتاب هست که با مقام بلند شیخ سازگار نمی‌نماید. از این قبیل است هم‌چشمی بوسعید با برخی از مشایخ، چنان که وقتی دریافت حسن مؤدب به خواجه مظفر ارادتی پیدا کرده است او را ملامت نمود (۱۹۳). گاهی که در باب عبادات و ریاضت‌های گذشته و مقامات معنوی خود سخن رانده است - اگر چنین گفته باشد - از گفتار او اندکی بوی خودنمایی و رعونت به مشام می‌رسد (۱۹۴). برخی تکلیف‌های توان‌فرسا که مریدان را فرموده است نظیر آنچه به پیر شوبوی دستور داده و سرانجام جان او بر سر این کار به باد رفته است (۱۹۵) به‌ظاهر از غمخواری‌ها و شفقت او نسبت به یاران به‌دور است.

زندگی مرفّه و پرتنعم بوسعید و یارانش در آن عصر در چشم ما نیز به شیوه درویشی و وارستگی نمی‌ماند. هرچند بوسعید نیازمندان و درماندگان را دستگیری می‌کرد این تأمل دست می‌دهد که آیا دیگر حاجت‌مندی نمی‌یافته است که از وسعت معیشت خود بکاهد و بدو مدد رساند؟ البته جواب این سؤال مثبت است و مستحقان و ارباب حاجت هنوز بسیار بوده‌اند. شاید چون رفتار مردان بزرگی چون پیغمبر اسلام و علی بن ابی‌طالب (ع) را در توجه به مستمندان در ذهن داریم توقعمان از بوسعید فزونی می‌یابد پس باید او را در حدّ خود

نگریست و سنجید.

روایات مکرری که در باب چیز خواستن پیر مهنه از این و آن می‌خوانیم، و پیش از این نیز بدان اشاره شدف ظاهراً با وارستگی و بی‌نیازی عارفان مغایرت دارد هرچند این مطالبات برای مخارج خانقاهیان صورت گرفته باشد. حتی در واپسین روز حیات منتظر است که بوسعد دارا از غزنین برگردد و سه هزار دیناری را که بوسعید وام داشت و از سلطان غزنین درخواست کرده بود بیاورد تا شیخ دلش از این بابت فارغ شود و بتواند از دنیا بیرون رود^(۱۹۶).

اگرچه خاطر بیاوریم که بوسعید با همه تربیت و تهذیب نفس، بشری بود از همین خاک و فرشته نبود و چنین ادعایی هم نمی‌نمود آن وقت شاید واقع‌بینی ما این نکته‌گیری‌ها را پاسخ گوید. بعلاوه به قول بعضی از معاصران: «نظر ... این نیست که وی از همه جهت مظهر کمال فکر عرفان بوده است»^(۱۹۷).

*

آنچه تاکنون به عرض رسید اگرچه در باب ابوسعید ابی‌الخیر بود، ارزش و فایده کتاب اسرارالتوحید را نیز نشان می‌دهد زیرا همه این سخنان و بسیاری نکات ارجمند و دانستنی دیگر در این کتاب فراهم آمده است. محمد بن منور نوشته است که «پیش از این خادم جمعی جامع‌تر و بافایده‌تر از این مجموع، هیچ مرید در بیان روش و جمع فواید مقالات پیر خویش نساخته بود»^(۱۹۸).

ژوکوفسکی نیز معتقد است که اسرارالتوحید نخستین کتابی است که به شرح حال یک صوفی بزرگ اختصاص یافته است^(۱۹۹) و این هردو سخن درست است.

کتاب اسرارالتوحید علاوه بر آن که مهمترین مأخذ برای شناختن ابوسعید ابی‌الخیر و پی بردن به احوال و افکار اوست حاوی اطلاعات فراوانی است در

باب رسوم و آداب و طرز تربیت و تشکیلات مجامع صوفیان و نیز گوشه‌هایی از اوضاع اجتماعی مردم ایران را در گذشته نشان می‌دهد که بسیار مهم است. تفسیرها و توضیحات محمد بن منور در باب برخی روایات و معانی عرفانی نیز به روشن شدن موضوعات کمک می‌کند^(۲۰۰). با همه ارادت مؤلف به متصوفه، کتاب چنان نیست که یکسر در محامد آنان پرداخته شده باشد بلکه وی بارها از معانی که در رفتار و اخلاق و احوال خانقاهیان نیز دیده می‌شده سخن رانده است^(۲۰۱).

مزیت مهم دیگر کتاب اسرارالتوحید شیوه نثر آن است، اگرچه اختلاف میان نسخه‌های موجود این حدس را تأیید می‌کند که این کتاب هم مانند اکثر آثار صوفیه دستخوش تغییر گشته و از آن تحریرهای متعددی پدید آمده و برخی مانده است. نثر اسرارالتوحید ساده و روان و دور از هر تکلفی است و در کمال سادگی زیبا و دل‌انگیز. کلمات و ترکیبات در عین درستی و فصاحت وسیله‌ای است برای ادای معنی به صورتی هرچه روشن‌تر. از خلال سطور این کتاب لطف ذوق محمد بن منور و مهارت او را در نویسندگی می‌توان تشخیص داد. حکایات گوناگون و پرمغزی که نویسنده به قلم آورده مزیت دیگری است که بر جاذبه کتاب می‌افزاید. شادروان احمد بهمینار - که خود از دوستان نثر ساده فارسی و از استادان شایسته این مکتب بود - در باب داستان‌پردازی نویسنده شرحی نگاشته که بسیار دقیق و استوار و یادکردنی است: محمد بن منور «در حکایت‌سرایی برخلاف بیشتر نویسندگان که تنها به ذکر کلمات وقایع و احوال می‌پردازند جزئیات هر واقعه و حالت را تشریح و منظره آن را به‌طور دقت توصیف کرده است. و عالی‌ترین نمونه این نوع شرح و وصف حکایت مرد

حلوآگر است^(۲۰۲)... در این حکایت منظره ریگزار پهناور و بی‌آب و گیاه و پشته‌های کوچک و بزرگ ریگ روان، و سرگردانی و هراسناکی مرد حلوآگر و تکاپو و تلاش او را در جستن راه نجات و خوشحالی او را هنگام یافتن سبزی و چشمه آب، با جمله‌های بسیار کوتاه و منسجم و چون حلقه‌های زنجیر به هم پیوسته، به‌نوعی تشریح کرده است که خواننده هنگام خواندن آن، خود را شاهد و بلکه صاحب واقعه می‌پندارد؛ و همچنین قیافه ابوسعید را که از دور نمایان می‌شود به تفصیلی وصف کرده است که برطبق آن تصویری از ابوسعید می‌توان رسم کرد؛ و از همه دقیق‌تر چگونگی وضو کردن و اذان و قامت گفتن و فریضه و سنت گزاردن ابوسعید است که درست به ترتیب معمول شافعیان ذکر کرده و عمل یا حرکتی را کم و بیش یا پس و پیش نکرده است... این است که نزدیک به هشت قرن از تألیف آن می‌گذرد و مندرجاتش همچنان تازه و به نثر مفهوم و مستعمل در این زمان تا به حدی شبیه و نزدیک است که خواننده آن چنین تصور می‌کند که به خواندن شیواترین نثری که از قلم ماهرترین نویسنده قرن اخیر جاری شده است اشتغال دارد»^(۲۰۳).

بی‌سبب نیست که وقتی سازمان تربیتی و علمی و فرهنگی ملل متحد «یونسکو» خواسته است برخی از کتابهای فارسی را برای معرفی فرهنگ ایران به زبانهای دیگر برگرداند، کتاب اسرارالتوحید را نیز برای این مقصود برگزیده است^(۲۰۴).

در هر حال محمد بن منور با نگارش کتاب اسرارالتوحید هم نام خویشتن و هم نام ابوسعید را در صفحه روزگار پایدار کرده است.

یادداشت‌ها:

۲. James Boswell (۱۷۴۰-۱۷۹۵)
۳. Life of Richard Savage, 1744
۴. Reynolds, Sir Joshua (۱۷۲۳-۱۷۹۲) نقاش تصویرنگار انگلیسی.
۵. Miscellaneous Observations on the Tragedy of Macbeth, 1745
۶. A Dictionary, with a Grammar and History, of the English Language, 1755.
۷. The Plays of William Shakspeare, in eight volumes, 1765
۸. Lives of the English Poets, 1781. جیمز بازول صورتی از آثار منشور دکتر جانسون به ترتیب تاریخ در مقدمه کتاب خود ترتیب داده است، رک: Life of Johnson 10-17
۹. Boswell's Life of Johnson, 1787
۱۰. Tomas Davis (۱۷۱۲-۱۷۸۵)
۱۱. Veronica Boswell (۱۷۷۳-۱۷۹۵) دختر ارشد جیمز بازول
۱۲. Stevenson, Robert Louis (۱۸۵۰-۱۸۹۴) رمان‌نویس، شاعر و رساله‌نگار اسکاتلندی.
۱۳. در باب دکتر جانسون و بازول از مأخذ زیر بهره برده است:
- Boswell's Life of Johnson, London 1961.
 Encyclopaedia Britanica, vol. 3, pp. 940-942; vol. 13, pp. 108-116, London 1961.
 Samuel Johnson : Lives of the English Poets, 2 vols. London 1964.
 Samuel of Johnson : The rambler, London 1963.
- امیرعباس حیدری: زندگانی و آثار دکتر جانسون، تهران ۱۳۴۶.
۱۴. در این باب رک: سعید نفیسی، فرهنگ ایران زمین ۷۰/۱-۷۱ (۱۳۳۲)، مقدمه بر رساله صاحبیه اثر خواجه عبدالخالق غجدوانی؛ و راجع به کتابهای عرفانی و مقامات رک: محمدتقی دانش‌پژوه، فرهنگ ایران زمین ۶۱/۲-۶۳ (۱۳۳۳).
۱۵. مهنه امروز در خاک روسیه و در ترکمنستان واقع است. رک: محمد قزوینی: شدالازار فی حط الازار عن زوارالمزار ۴۸۲ / ۳ ح، تألیف معین‌الدین ابوالقاسم چنید شیرازی، تهران ۱۳۲۸؛ سعید نفیسی: سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر ۲-۵، تهران ۱۳۳۴؛ محمدتقی دانش‌پژوه: فرهنگ ایران زمین ۱۹۶/۱. از خاوران بزرگان بسیاری برخاسته‌اند، رک: نزهة القلوب حمدالله مستوفی ۱۵۸، تصحیح لیسترنج، لیدن ۱۹۱۳.
۱۶. اسرارالتوحید ۷، ۱۵، ۶۲، ۳۵۶، تصحیح دکتر ذبیح‌الله صفا، تهران ۱۳۳۲؛ سبکی: طبقات الشافعیة الكبرى ۱۰/۴؛ سخنان منظوم ۳، ۲۰؛ دانش‌پژوه: فرهنگ ایران زمین ۱۹۶/۱؛ H. Ritter, EI(2), I, 145. برخی عمر ابوسعید را هشتاد و نه سال و چهار ماه و سال وفاتش را همان ۴۴۰

- نوشته‌اند ولی روایت درست‌تر همان اولی است، رک: تاریخ گزیده ۶۵۹؛ طرائق الحقائق ۵۵۹/۲؛ النجوم الزاهرة ۴۶/۵.
۱۷. آقای دکتر رضازاده شفق «و» را در کلمه «بابو» علامت تحبیب و «بابو بوالخیر» را به معنی «پدرجان بوالخیر» نگاشته‌اند، رک: مجله مهر ۳۲۵/۴-۳۲۶.
۱۸. اسرارالتوحید ۱۵-۱۶.
۱۹. این اسم به صورت «عنازی، عثاری، عتاری، عبادی» هم ضبط شده است، رک: اسرارالتوحید ۱/۱۷ ح، ۱۲/۳۴۸ ح؛ حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر ۱۲، به تصحیح ایرج افشار، تهران ۱۳۴۱.
۲۰. این اسم به صورت «عنازی، عبادی» هم نوشته شده است، رک: اسرارالتوحید ۱۴/۱۸ ح؛ حالات و سخنان ۱۳.
۲۱. اسرارالتوحید ۱۷، ۱۸، ۲۰؛ حالات و سخنان ۱۳-۱۴؛ تذکرة الاولیاء ۲۵۳/۲، تهران ۱۳۲۱.
۲۲. کلمه اخیر را «حصری، حصری» نوشته‌اند، رک: اسرارالتوحید ۴/۲۰ ح، ۳۰/۲۳ ح؛ حالات و سخنان ۱۴؛ EI (2), I, 146؛ دانش پژوه: فرهنگ ایران زمین ۱۹۷/۱ ولی شادروان سعید نفیسی با توجه به تصریح سمعانی در الانساب (۲۰۲ آ) و سبکی در طبقات الشافعیة ۱۲۵/۲-۱۲۶ نسبت وی را «حصری» دانسته‌اند از باب انتساب به یکی از نیاکانش که خضر نام داشته است. نام و تاریخ وفاتش را نیز چنین آورده‌اند: امام ابو عبدالله محمد بن احمد حصری مروزی که در حدود ۴۰۰ هجری در گذشته است، رک: سخنان منظوم ۸.
۲۳. اسرارالتوحید ۲۳-۲۴؛ حالات و سخنان ۱۴.
۲۴. رک: سبکی ۱۹۸/۳-۲۰۰.
۲۵. پدر امام الحرمین، رک: سبکی ۳/۲۰۸-۲۱۹.
۲۶. اسرارالتوحید ۲۴؛ حالات و سخنان ۱۴.
۲۷. رک: سبکی ۲۲۳/۲-۲۲۴.
۲۸. اسرارالتوحید ۲۴؛ حالات و سخنان ۱۴.
۲۹. اسرارالتوحید ۱۶؛ تذکرة الاولیاء ۲۵۳/۲.
۳۰. رک: عبدالرحمن جامی: نفحات الانس ۲۹۶-۲۹۷، تصحیح مهدی توحیدی‌پور، تهران ۱۳۳۷.
۳۱. اسرارالتوحید ۲۴، ۲۵، ۲۷؛ حالات و سخنان ۱۵، ۱۶، ۱۷؛ تذکرة الاولیاء ۲۵۴/۲-۲۵۵؛ سخنان منظوم ۷-۸. سلسله خرقة ابوالفضل سرخسی در کتاب اسرارالتوحید (ص ۲۷) ثبت است.
۳۲. اوره: ابره، رویه جامه و قبا.

۳۳. اسرارالتوحید ۲۸-۳۵، ۳۷-۳۸؛ حالات و سخنان ۱۹، ۳۶-۳۷.
۳۴. در باب خرقه پوشیدن بوسعید روایات مختلف است. به یک روایت نخست ابوالفضل سرخسی بر او خرقه پوشاند و به روایت دیگر وی در مدت حیات پیر ابوالفضل به ریاضت مشغول بود و پس از درگذشت او به نزد ابوعبدالرحمن سلمی شد. نیز در باب سند خرقه ابوعبدالرحمن و آثار او، رک: اسرارالتوحید ۳۵-۳۶؛ سخنان منظوم ۹.
۳۵. اسرارالتوحید ۳۹؛ حالات و سخنان ۳۴-۳۵؛ تذکرة الاولیاء ۲/۲۵۶.
۳۶. اسرارالتوحید ۳۹-۴۰؛ حالات و سخنان ۳۵-۳۷؛ تذکرة الاولیاء ۲/۲۵۷.
۳۷. ابوالعباس احمد بن محمد بن عبدالکریم قصاب آملی از عرفای اواخر قرن چهارم هجری، رک: نفحات الانس ۲۸۶؛ سخنان منظوم ۱۰؛ راجع به سند خرقه او، رک: اسرارالتوحید ۵۵-۵۶.
۳۸. اسرارالتوحید ۵۱، ۵۴، ۵۷؛ حالات و سخنان ۲۳.
۳۹. اسرارالتوحید ۵۸. ۴۰. اسرارالتوحید ۵۲.
۴۱. اسرارالتوحید ۳۵۶؛ حالات و سخنان ۱۳۸. یعنی «از تو استدعا می‌کنم بلکه ترا سوگند می‌دهم وقتی که من مردم این کلمات را روی سنگ قبر من نقش نمایی که «این مرد غلام عشق بود» شاید کسی که شروط عشق را به‌درستی بداند و از سر قبر این غریب بگذرد سلامی برساند» دکتر مارگرت سمیت: روزگار نو، ج ۱، ش ۴، ص ۴۷، بهار ۱۹۴۲.
۴۲. حالات و سخنان ۱۳ نیز رک: تذکرة الاولیاء ۲/۲۵۳.
۴۳. حالات و سخنان ۱۳. ۴۴. روزگار نو، ج ۱، ش ۴، ص ۴۶.
۴۵. شادروان سعید نفیسی صورت درست این نام را «عبدالغافر سروی» دانسته‌اند، سخنان منظوم ۱۹.
۴۶. سبکی ۱۰/۴.
۴۷. شیرازنامه ۱۰۶، تألیف ابوالعباس احمد زرکوب شیرازی، تصحیح بهمن کریمی، تهران ۱۳۱۰.
۴۸. رک: محمدتقی دانش‌پژوه: «پاسخ ابن سینا به شیخ ابوسعید ابی‌الخیر» فرهنگ ایران زمین، دوره اول، دفتر ۲ (تابستان ۱۳۳۲)، ص ۱۸۹-۲۰۴، درمورد متن پرسش و پاسخ این دو، رک: ص ۱۹۹-۲۰۴ نیز درباره برخی سؤال و جوابهای بوسعید و ابن سینا رک: کشکول شیخ بهایی ۵/۶۲۳-۶۲۵، تهران ۱۳۲۱؛ طرائق الحقائق ۲/۵۶۰-۵۶۱، تألیف محمد معصوم شیرازی، تصحیح دکتر محمدجعفر محجوب، تهران ۱۳۴۵؛ حالات و سخنان ۱۱۳-۱۱۶؛ عین‌القضاة همدانی: زیدة الحقائق ۳۴۹-۳۵۰، تصحیح عقیف عسیران، از انتشارات دانشگاه تهران (۶۹۵) ۱۳۴۱.
۴۹. حالات و سخنان ۱۱۳.

۵۰. اسرارالتوحید ۲۰۹-۲۱۱؛ حالات و سخنان ۱۱۶-۱۱۸؛ تاریخ گزیده ۶۶۰؛ اخلاق جلالی ۲۸، چاپ هند ۱۲۸۳؛ طرائق الحقائق ۵۵۹/۲؛ EI (2), I, 147؛ دانش پژوه: فرهنگ ایران زمین ۵۹/۲-۶۰؛ سعید نفیسی: پور سینا ۱۲۹-۱۳۰، تهران ۱۳۳۳.
۵۱. چاپ لیدن ۲۰۷/۲. ۵۲. سخنان منظوم ۱۱.
۵۳. اسرارالتوحید ۱۲۶، ۱۷۰، ۲۴۷، ۲۳۶. ۵۴. اسرارالتوحید ۹۸-۹۹، ۱۹۵، ۳۷۳-۳۷۲.
۵۵. اسرارالتوحید ۳۵۹. ۵۶. اسرارالتوحید ۲۵۱، ۲۸۷.
۵۷. اسرارالتوحید ۳۵۵.
۵۸. از جمله در مجمع الفصحاء، ریاض العارفین، آتشکده آذر، تاریخ گزیده، به نقل دکتر شفق: مجله مهر ۴۷۷/۴ نیز رک: زیده الحقایق ۱۵۵.
۵۹. H. Ethé, Sitzungsberichte der Königl. - bayer. Akad. D. Wissenschaften, 1875, phil. hist., 145 - 168 نقل از E. G. Browne, A. Literary History of Persia, I, 416, Cambridge 1951.
۶۰. دکتر شفق: مجله مهر ۴۷۷/۴.
۶۱. دکتر مارگرت سمیت: روزگار نو، ج ۱، ش ۴، ص ۴۷.
۶۲. نیکلسون: مجله سخن ۴۹۲/۱، ترجمه منوچهر امیری.
۶۳. سعید نفیسی: سخنان منظوم ۶.
۶۴. اسرارالتوحید ۲۱۸؛ نیز رک: 4. Nicholson: Studies in Islamic Mysticism, p. 4. EI (2), I, 147.
۶۵. حالات و سخنان ۹۲؛ نیز رک: EI (2), I, 146.
۶۶. دکتر شفق: مجله مهر ۴۷۷/۴، ۴۷۹.
۶۷. منظور رباعی زیرین است که بوسعید برای شفای بوصالح مقری نوشته:
- حورا به نظاره نگارم صف زد رضوان به عجب بماند کف بر کف زد
یک خال سیه بر آن رخان مطرف زد ابدال ز بیم، چنگ در مصحف زد
- بنا بر قول شادروان سعید نفیسی بر این رباعی شش شرح نوشته‌اند که هریک در حکم رساله مختصری است از جمله خواجه عبدالله احرار از مشایخ معروف نقشبندی (۸۰۶ تا ۸۹۵) معاصر جامی و شیخ محمد مغربی از متصوفه قرن نهم و شاه نعمه‌الله ولی (۸۳۴-۷۳۱) نیز در این باب رک: مجله ارمان، ج ۱۶، ش ۸، ص ۶۱۶-۶۱۸ (آبان ۱۳۱۴)، دکتر شفق: مجله مهر ۴۷۹/۴؛ سخنان منظوم ۳۸، ۱۳۹، ۱۲۵-۱۴۲؛ EI, I, 147.
۶۸. سخنان منظوم ۳۵-۵۳.

۶۹. از قبیل خیام، خواجه عبدالله انصاری، بابا افضل کاشانی، فخرالدین عراقی، سعدالدین حموی، عبدالخالق غجدوانی، علاءالدوله سمنانی، مولوی، عطار، ابوالحسن خرقانی، ابونصر فارابی، بایزید بسطامی، رودکی، امام فخر رازی، نجم‌الدین کبری، احمد غزالی، عین‌القضاة همدانی، شیخ جام ژنده‌پیل، تاج‌الدین سرخسی، رشیدی سمرقندی، روزبهان بغلی شیرازی.
۷۰. اسرارالتوحید ۳۳۶-۳۳۹؛ دکتر شفق: مجله مهر ۴/۴۷۹-۴۸۱.
۷۱. اسرارالتوحید ۱۴۹.
۷۲. اسرارالتوحید ۸۳-۸۴، ۸۵-۸۸، ۹۰-۹۱، ۱۱۳-۱۱۴، ۲۴۹؛ حالات و سخنان ۱۱۸-۱۱۹.
۷۳. از پیروان ابوعبدالله کرام، رک: اسرارالتوحید ۱۰۱-۱۰۳.
۷۴. اسرارالتوحید ۹۲-۹۴؛ نیز رک: شدالآزار ۳۸۲.
۷۵. منظور محمد بن اسحاق بن محممشاد است که معاصر محمود غزنوی و از علمای منتقد نیشابور بود (احمد بهمینیار: منتخب اسرارالتوحید ۳/۱۸ ح، تهران ۱۳۲۰).
۷۶. ابوالعلاء صاعد بن محمد بن احمد بن عبدالله متوفی در سال ۴۳۲ هجری (احمد بهمینیار: منتخب اسرارالتوحید ۱۸/۶ ح)؛ اسرارالتوحید ۷۷-۸۲.
۷۷. کشف المحجوب ۲۰۷، ۴۵۰.
۷۸. که برای دیدار بوسعید از مرو به نیشابور آمد تا پاسخ سؤال محمد بونصر ختنی را از شیخ بشنود، اسرارالتوحید ۹۹-۱۰۱.
۷۹. طبقات الشافعیة ۱۰/۴.
۸۰. آثارالبلاد ۳۶۱، چاپ بیروت، ۱۳۸۰ هجری قمری.
۸۱. سعید نفیسی: سخنان منظوم ۶-۷؛ هجویری در کشف المحجوب ۲۰۶ وی را «شاهنشاه محبان و ملک الملوک صوفیان ... و سلطان طریقت» خوانده است.
۸۲. فروزانفر: نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار ۳۲-۳۳، انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۴۰.
۸۳. سخنان منظوم ۲۲.
۸۴. از جمله نیکلسون در کتاب *Studies in Islamic Mysticism, Cambridge 1921*. باب اول را در سه قسمت به بحث راجع به شرح احوال و آراء و عقاید بوسعید در تصوف و روایات مربوط بدو اختصاص داده است، نیز رک: منوچهر امیری: مجله سخن ۱/۱-۴۹۷-۴۹۷.
۸۵. سخنان منظوم ۲۲ به بعد، بخصوص ۲۸، ۲۹.
۸۶. اسرارالتوحید ۶، ۳۸۶.

۸۷. این کتاب - که گویا میان سالهای ۵۵۳-۵۵۹ نوشته شده باشد - نخستین بار به توسط والتین ژوکوفسکی به سال ۱۸۹۹ میلادی (= ۱۳۱۷ هجری قمری) در پترزبورگ به طبع رسید و از آن پس دو بار دیگر (۱۳۳۱، ۱۳۴۱) به کوشش آقای ایرج افشار در تهران چاپ شده است.
۸۸. چاپ اول این کتاب نیز - که بین سالهای ۵۷۰-۵۸۰ تألیف شده - به همت والتین ژوکوفسکی در سال ۱۸۹۹ میلادی در پترزبورگ صورت گرفته است. سپس در سال ۱۳۱۳ شمسی شادروان احمد بهمنیار طبع جدیدی از آن را منتشر کردند و نیز متخبی از کتاب را در سال ۱۳۳۰ برای وزارت فرهنگ فراهم نمودند. آخرین چاپ اسرارالتوحید به تصحیح آقای دکتر ذبیح‌الله صفا به سال ۱۳۳۲ در تهران انجام پذیرفته است.
۸۹. اسرارالتوحید ۵، ۱۱.
۹۰. از جمله رک: اسرارالتوحید ۳۵، ۳۸، ۶۶، ۸۹، ۱۰۹، ۱۳۶، ۱۶۳، ۱۹۹-۲۰۰، ۳۵۷؛ حالات و سخنان ۱۳۴-۱۳۳؛ تذکره الاولیاء ۲/۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۳.
۹۱. راجع به این گونه کرامات و نظر ابن سینا در کتاب اشارات در این باب، رک: محمدتقی دانش‌پژوه، فرهنگ ایران زمین ۲/۶۳-۶۶؛ ترجمه فارسی اشارات و تنبیهات، مقدمه ۱۲-۱۶، متن ۲۵۸ به بعد، تصحیح دکتر احسان یارشاطر، انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۳۲؛ الاشارات و التنبیهات مع شرح نصیرالدین طوسی ۳ و ۴/۸۵۳، به تحقیق دکتر سلیمان دنیا، مصر ۱۹۵۸.
۹۲. اسرارالتوحید ۲۷۸.
۹۳. اسرارالتوحید ۲۱۵؛ جای دیگر نیز از قول سری سقطی نوشته است که «بازکوه شدن مردی نبود، مرد باید که به میان بازار در میان مردمان به خدای مشغول باشد و یک لحظه به دل از او خالی نبود» اسرارالتوحید ۲۶۴.
۹۴. اسرارالتوحید ۶، ۷، ۴۵.
۹۵. اسرارالتوحید ۲۸۶.
۹۶. اسرارالتوحید ۲۲۷-۲۲۸.
۹۷. اسرارالتوحید ۸۸.
۹۸. اسرارالتوحید ۲۱۶ نیز ۳۰۹.
۹۹. اسرارالتوحید ۲۸۷.
۱۰۰. اسرارالتوحید ۲۷۰.
۱۰۱. اسرارالتوحید ۳۲۶، ۳۲۷، ۲۲۲، ۲۹۹، ۲۲۱.
۱۰۲. اسرارالتوحید ۷۰.
۱۰۳. اسرارالتوحید ۲۱۶.
۱۰۴. اسرارالتوحید ۲۹۷.
۱۰۵. اسرارالتوحید ۲۷۸-۲۷۹. این حکایت یادآور قطعه معروف مذکور در دیوان ناصر خسرو است:
- ناصر خسرو به راهی می‌گذشت مست و لایعقل نه چون می‌خوارگان

- دید قبرستان و مبرز رو به رو بانگ بر زد گفت کای نظارگان
 نعمت دنیا و نعمت خواره بین اینش نعمت اینش نعمت خوارگان
 دیوان ناصر خسرو ۵۰۷، به اهتمام مجتبی مینوی، تهران ۱۳۰۷
۱۰۶. اسرارالتوحید ۲۲۷. ۱۰۷. اسرارالتوحید ۲۲۱-۲۲۲.
 ۱۰۸. اسرارالتوحید ۲۲۶. ۱۰۹. EI (2), I, 146.
 ۱۱۰. اسرارالتوحید ۲۱۱-۲۱۲. ۱۱۱. اسرارالتوحید ۲۳۳، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۷۴.
 ۱۱۲. اسرارالتوحید ۱۸۰-۱۸۱. ۱۱۳. اسرارالتوحید ۲۷۴.
 ۱۱۴. اسرارالتوحید ۳۲۰. ۱۱۵. اسرارالتوحید ۲۲۲.
 ۱۱۶. شوخ: چرک
 ۱۱۷. اسرارالتوحید ۲۸۰-۲۸۱؛ عطار در منطق الطیر ۲۵۹ (تصحیح دکتر گوهرین، تهران ۱۳۴۲) گوید:
 بوسعید مهنه در حمام بود قایمیش افتاد و مردی خام بود
 شوخ شیخ آورد تا بازوی او جمع کرد آن جمله پیش روی او
 شیخ را گفتا بگو ای پاک جان تا جوانمردی چه باشد در جهان؟
 شیخ گفتا شوخ پنهان کردن است پیش چشم خلقت نا آوردن است
۱۱۸. اسرارالتوحید ۲۳۲. ۱۱۹. اسرارالتوحید ۲۱۳.
 ۱۲۰. اسرارالتوحید ۱۸۴. ۱۲۱. اسرارالتوحید ۲۲۳.
 ۱۲۲. اسرارالتوحید ۲۱۳. ۱۲۳. اسرارالتوحید ۲۸۱.
 ۱۲۴. اسرارالتوحید ۲۵۸. ۱۲۵. اسرارالتوحید ۲۱۸.
 ۱۲۶. اسرارالتوحید ۲۹۳. ۱۲۷. اسرارالتوحید ۹۲.
 ۱۲۸. اسرارالتوحید ۲۰۳؛ نیز رک: ۶۲. ۱۲۹. اسرارالتوحید ۲۰۸.
 ۱۳۰. اسرارالتوحید ۲۸۹. ۱۳۱. اسرارالتوحید ۱۱۷.
 ۱۳۲. مثنوی ۱۱۶/۱-۱۳۵، نیکلسون، لیدن ۱۹۲۵. ۱۳۳. حالات و سخنان ۱۳۰-۱۳۲.
 ۱۳۴. اسرارالتوحید ۱۴۳-۱۴۴. ۱۳۵. اسرارالتوحید ۱۲۰، ۱۱۹.
 ۱۳۶. اسرارالتوحید ۱۸۲، ۲۴۹. ۱۳۷. اسرارالتوحید ۲۲۵.
 ۱۳۸. اشنان: گیاهی که بدان رخت می شستند. ۱۳۹. اسرارالتوحید ۱۳۷.
 ۱۴۰. برادر مادری طغرل بیک متوفی در جمادی الاولی ۴۵۱ هجری قمری (دائرة المعارف فارسی).
 ۱۴۱. اسرارالتوحید ۱۲۶. ۱۴۲. اسرارالتوحید ۲۴۷.

۱۴۳. اسرارالتوحید ۲۷۲.
۱۴۴. اسرارالتوحید ۳۲۸.
۱۴۵. حالات و سخنان ۱۲۲.
۱۴۶. اسرارالتوحید ۱۰۷؛ تذکره الاولیاء ۲/۲۵۸.
۱۴۷. اسرارالتوحید ۲۴۱.
۱۴۸. اسرارالتوحید ۱۴۵.
۱۴۹. از جمله رک: اسرارالتوحید ۷۱، ۷۷، ۹۴، ۱۰۶-۱۰۷، ۱۱۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۵۰، ۱۶۳، ۲۷۸؛ حالات و سخنان ۶۹-۷۰؛ نیز رک: EI (2), I, 146.
۱۵۰. اسرارالتوحید ۲۲۳.
۱۵۱. اسرارالتوحید ۲۷۷.
۱۵۲. اسرارالتوحید ۲۴۰.
۱۵۳. در این باب رک: محمدتقی دانش‌پژوه: فرهنگ ایران زمین ۲/۵۵-۵۷.
۱۵۴. اسرارالتوحید ۱۰۱-۱۰۲؛ تذکره الاولیاء ۲/۲۶۲.
۱۵۵. اسرارالتوحید ۱۸۸.
۱۵۶. اسرارالتوحید ۱۲۷.
۱۵۷. اسرارالتوحید ۱۸۲-۱۸۳.
۱۵۸. الفصل فی الملل و الاهواء و النحل ۴/۱۸۸، چاپ مصر ۱۳۲۰.
۱۵۹. اسرارالتوحید ۷۷-۸۲؛ حالات و سخنان ۵۰-۵۷.
۱۶۰. اسرارالتوحید ۸۲.
۱۶۱. رک: اسرارالتوحید ۷۱، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۷۰؛ حالات و سخنان ۵۷؛ تذکره الاولیاء ۲/۲۶۰-۲۵۹؛ نیز رک: EI (2), I, 146.
۱۶۲. «القاء به معنی افکندن و املا کردن و ایحاء به معنی وحی و الهام کردن است، و مراد در اینجا القاء و ایحاء مغناطیسی است که اندیشه و خیالی را به خاطر دیگری بیندازند، و بالاترین درجه اش این است که فکری را از راه دور به ذهن کسی القاء کنند» بهمینار.
۱۶۳. منتخب کتاب اسرارالتوحید، مقدمه: «ت - ث»، تهران ۱۳۲۰.
۱۶۴. رک: محمدتقی دانش‌پژوه: فرهنگ ایران زمین ۲/۶۳.
۱۶۵. اسرارالتوحید ۹۶-۹۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۱۸-۱۱۷، ۱۸۹، ۲۳۱، ۲۴۵؛ تذکره الاولیاء ۲/۲۵۸.
۱۶۶. رک: اسرارالتوحید ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۸۷، ۱۹۷؛ نیز رک: دکتر شفق: مجله مهر ۴/۳۲۲؛ EI (2), I, 146.
۱۶۷. اسرارالتوحید ۲۸۲.
۱۶۸. از جمله رک: اسرارالتوحید ۸۳، ۸۹، ۱۱۶، ۲۳۱؛ حالات و سخنان ۵۸-۶۰؛ تذکره الاولیاء ۲/۲۶۳.
۱۶۹. تذکره الاولیاء ۲/۲۶۳.
۱۷۰. اسرارالتوحید ۳۴۰.

۱۷۱. اسرارالتوحید ۲۲۶، ۱۰۲؛ تذکرة الاولیاء ۲۶۲/۲.
۱۷۲. اسرارالتوحید ۲۵۰. ۱۷۳. اسرارالتوحید ۲۴۵.
۱۷۴. تذکرة الاولیاء ۲۶۳/۲. ۱۷۵. اسرارالتوحید ۲۴۶.
۱۷۶. اسرارالتوحید ۲۳۶-۲۳۷.
۱۷۷. اسرارالتوحید ۲۴۹؛ در اسرارالتوحید ۲۰۸ روایتی دیگر نظیر این آمده است که خواجه امام مظفر حمدان خود را به پیمانه ارزن مانند می‌کرد و بوسعید را به دانه‌ای ارزن. بوسعید در جواب پیغام داد که «آن یک دانه هم تویی ما هیچ چیز نیستیم». در روایت تذکرة الاولیاء ۲۶۱/۲ قشیری گفته است: «ابوسعید ذره‌ای بود و ما کوهی ... الخ».
۱۷۸. اسرارالتوحید ۲۲۵. سعدی در باب چهارم بوستان این واقعه را به بایزید بسطامی نسبت داده است، بوستان: کلیات ۳۱۰.
۱۷۹. اسرارالتوحید ۹۰-۹۱؛ EI (2), I, 146؛ Nicholson 35-36.
۱۸۰. اسرارالتوحید ۸۹-۹۰؛ حالات و سخنان ۱۱۹-۱۲۰.
۱۸۱. اسرارالتوحید ۲۰۹. ۱۸۲. EI (2), I, 146.
۱۸۳. اسرارالتوحید ۲۸۰. ۱۸۴. اسرارالتوحید ۲۳۱-۲۳۲.
۱۸۵. دکتر شفق: مجله مهر ۳۳۴/۴. ۱۸۶. اسرارالتوحید ۲۴۳.
۱۸۷. اسرارالتوحید ۸۶-۸۷. ۱۸۸. اسرارالتوحید ۲۲۰؛ تذکرة الاولیاء ۲۶۱/۲.
۱۸۹. اسرارالتوحید ۲۲۴. ۱۹۰. اسرارالتوحید ۲۳۵.
۱۹۱. اسرارالتوحید ۲۴۳. ۱۹۲. اسرارالتوحید ۲۶۱.
۱۹۳. اسرارالتوحید ۱۲۵.
۱۹۴. از جمله رک: اسرارالتوحید ۲۷۸، ۳۷-۳۸؛ حالات و سخنان ۳۲-۳۳؛ تذکرة الاولیاء ۲۵۸/۲؛ نیز رک: محمدتقی دانش‌پژوه: فرهنگ ایران زمین ۵۵-۵۶..
۱۹۵. رک: اسرارالتوحید ۱۷۳-۱۷۴؛ حالات و سخنان ۴۰-۴۳؛ تذکرة الاولیاء ۲۵۸/۲-۲۵۹.
۱۹۶. اسرارالتوحید ۳۵۵، ۳۶۲؛ EI (2), I, 147.
۱۹۷. دکتر شفق: مجله مهر ۴۷۴/۴. ۱۹۸. اسرارالتوحید ۱۱.
۱۹۹. مجله سخن ۴۹۲/۱.
۲۰۰. از جمله رک: اسرارالتوحید ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۴۱.
۲۰۱. از جمله رک: اسرارالتوحید ۱۷۸، ۲۵۲، ۲۷۵.

۲۰۲. اسرارالتوحید ۷۲-۷۷.

۲۰۳. منتخب اسرارالتوحید، مقدمه: «د، ذ». البته در آن برخی لغات و قلب و ابدالها و اشتقاقها و تقدیم و تأخیرهای قدیمی نیز هست که امروز معمول نیست و مرحوم بهمنیار هم به آنها اشاره کرده‌اند.

۲۰۴. ترجمه این کتاب به زبان فرانسوی به توسط آقای محمد آشنا صورت گرفته است.